مجموعهٔ منلاجامی قدس سره السامی

لوایح حقیقت

شرح رباعیات

لوامع شرح خمریهٔ ابن فارض قدس سره

مهری بولنمیان نسخه‌لر ساخته‌در

معارف نظارت جلیله‌سنك رخصتیله طبع اولنمشدر

استانبول

(آ. آصادوریان) شرکت مرتبیه مطبعه‌سی — باب عالی جاده‌سنده نومرو ۵۲

۱۳۰۹

بسم الله الرحمن الرحيم رب وفقنا للتكميل والتتميم

لا احصي ثناء عليك، كيف وكل ثناء يعود اليك، جل عن ثنائي جناب قدسك انت كما اثنيت على نفسك. خدا وندا سپاس تو بزبان نمی آریم وستایش تو بر تو نمی شماریم، هرچه در صحایف کائنات از جنس ثنیه و محامدست، همه بحسب عظمت وکبریاء تو عاندست. از دست و زبان ما چه آید که سپاس وستایش ترا شاید. تو چنانی که خود گفته و گوهر ثنای تو آنست که خود سفته

(رباعی)

انجا که کمال کبریای تو بود عالم نمی از بحر عطای تو بود
مارا چه حد حمد وثنای تو بود هم حمد وثنای تو سزای تو بود

جائی که زبان آور انا افصح، علم فصاحت انداخته و خود درا در ادای ثنای تو عاجز شناخته هر شکسته زبانی را چه امکان زبان کشائی و هر آشفته رائی را چه یارای سخن آرائی، بلکه اینجا اظهار اعتراف بعجز وقصور عین قصورست و با آن سرور دین و دنیی درین معنی مشارکت جستن از حسن ادب دور.

مجموعهٔ منلا جامی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible] قلوبنه بدیع علوم واسرار، والسنهٔ [illegible] جناب واجب [illegible] درگاه الوهیتنه عرض وجیبهٔ حمد وثنا [illegible] واصفی محبوب نازنین الهی [illegible] صلوات بی انتهادن [illegible] قدوهٔ ارباب صدق ویقین (مولانا [illegible]) حضرتلرینك (انّ من العلم [illegible] لا [illegible] تعالی) حدیث شریفنك [illegible] متعلق وحقیقت جویان [illegible] تألیفات جلیله‌سندن (لوایح [illegible]) رسالهٔ حقیقت اساله‌سی [illegible] مجلای خلیت سعادت وترقیات وعلو همت ملوکانه‌سی [illegible] (شهنشاه حقایق آگاه وجهانبان حکمت [illegible]) [illegible] الاقتباهیلرنده نوربخش انظار اعتبار [illegible] وتألیفات [illegible] علاوةً طبع وتمثیلیله معرفتجویان [illegible] ارزو اولنمی اوزرینه نسخهٔ [illegible] (مجموعهٔ منلاجامی) قدس سره السامی عنوانی آلتنده [illegible] طبع و نشار قلنمشدر. والله ولی التوفیق

(رباعی)

[illegible] هر چه شود چه کم تا همسری ستایش باشد هوسم
[illegible] نی بس که رسد زدور بانگ جرسم

وصلی الله علی من هو صاحب لواء الحمد وصاحب المقام المحمود
وعلی آله وصحبه الفائزین بنیل المقصود وسلم
تسلیماً کثیراً

(مناجات)

الهی الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقایق الاشیاء
کما هی . غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت ما بگشای و هر چیز را چنانکه
هست بما بنمای . نیستی را بر ما در صورت هستی جلوه مده . از نیستی
بر جمال هستی پرده منه . این صور خیالی را آیینهٔ تجلیات جمال
خود کن نه علت حجاب و دوری . واین نقوش وهمی را سرمایهٔ
دانایی و بینایی ما گردان نه آلت جهالت و کوری . محرومی
و مهجوری ما همه از ماست . ما را با ما مگذار . ما را از ما رهایی
کرامت کن و با خود آشنایی ارزانی دار .

(رباعی)

یارب دل پاک و جان آگاهم ده آه شب و گریهٔ سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن آنگه بیخود زخود بخود راهم ده

(رباعی)

یارب همه خلق را بمن بدخو کن وزجمله جهانیان مرا یکسو کن
روی دل من صرف کن از هر جهتی درعشق خودم یك جهت ویك رو کن

(رباعی)

یارب برهانیم ز حرمان چه شود   راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی   یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود

(رباعی)

یارب ز دو کون بی نیازم گردان   وز افسر فقر سرفرازم گردان
درراه طلب محرم رازم گردان   زان ره که نه سوی تست بازم گردان

(تمهید)

این رساله ایست مسمی «بلوایح» دربیان معارف ومعانی که بر الواح اسرار وارواح ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لائح گشته بعبارات لایقه واشارات رایقه. متوقع که وجود متصدی این بیان را درمیان نبینند و بر بساط اعراض وسماط اعتراض ننشینند. چه اورا درین گفت وگوی نصیبی جز منصب ترجمانی نیست و بهرهٔ غیر از شیوهٔ سخن‌رانی نی

(رباعی)

من هیچم وکم زهیچ هم بسیاری   ازهیچ وکم ازهیچ نیاید کاری
هر سر که زاسرار حقیقت گویم   زانم نبود بهره بجز گفتاری

(رباعی)

در عالم فقر بی نشانی اولی   در قصهٔ عشق بی‌زبانی اولی
زانکس که نه اهل ذوق اسرار وجود   گفتن بطریق ترجمانی اولی

(رباعی)

عمری که بجهد چو روش گردون در ترجمهٔ حدیث عالی سندان
بنشسته زمن هیچ مدان معتمدان بی تحفه رسانند بشاه همدان

(لایحه) ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه. حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یك دل ننهاده است تا در محبت او یك روی باشی و یکدل و از غیر او معرض و بدو مقبل نه آنکه یك دلرا صد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصدی آواره.

(رباعی)

ای آنکه قبلهٔ وفا روست ترا بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا یکدل داری بس است یکدوست ترا

(لایحه) تفرقه، عبارت از آنستکه دلرا بواسطهٔ تعلق بامور متعدده پراکنده سازی، و جمعیت، آنکه از همه بمشاهدهٔ واحد پردازی. جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسبابست، در تفرقهٔ ابد ماندند. و فرقهٔ یقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است، دست از همه برافشاندند.

(رباعی)

ای در دل تو هزار مشکل ز همه مشکل شود آسوده ترا دل ز همه
چون تفرقهٔ دل است حاصل ز همه دلرا بیکی سپار و بگسل ز همه

(رباعی)

مادامکه در تفرقه ووسواسی در مذهب اهل جمع شر الناسی
لا واللّه لا ناس نهٔ نسناسی نسناسیٔ خود زجهل ی نشناسی

(رباعی)

ای سالك ره سخن زهرباب مگوی جز راه وصول رب ارباب مپوی
چون علت تفرقه است اسباب جهان جمعیت دل زجمع اسباب مجوی

(رباعی)

ای دل طلب کمال درمدرسه چند تکمیل اصول حکمت و هندسه چند
هر فکرکه جز ذکر خدا وسوسه است شرمی زخدا بدار این وسوسه چند

(لایحه) حق سبحانه وتعالی همه جا حاضراست و درهمه حال بظاهر وباطن همه ناظر . زهی خسارت که تو دیده ازلقای او برداشته سوی دیگر نگری و طریق رضای او بگذاشته راه دیگر سپری

(رباعی)

آمد سحر آن دلبر خونین جگران گفت ای زتو برخاطر من بارگران
شرمت بادا که من بسویت نگران باشم تونهی چشم بسوی دگران

(رباعی)

مائیم براه عشق پویان همه عمر وصل توبجد وجهد جویان همه عمر
یك چشم زدن خیال تو پیش نظر بهترکه جمال خوب رویان همه عمر

(لایحه) ماسوای حق عز وعلا درمعرض زوالست وفنا . حقیقتش معلومیست معدوم وصورتش موجودی موهوم . دی روز

نبود داشت ونه نبود وامروز نمودیست بی بود. وپیداست که فردا ازوی چه خواهد کشود. زمام انقیاد بدست آمال وامانی چه دهی و پشت اعتماد بزین مزخرفات فانی چه نهی. دل ازهمه برکن ودر خدای بند وازهمه بکسل وباخدای پیوند. اوست که همیشه بوده وهمیشه باشد وچهرهٔ بقایش را خار هیچ حادثه نخراشد

(رباعی)

هرصورت دلکش که ترا روی نمود خواهد فلکش زود زچشم تو ربود
رودل بکسی ده که در اطوار وجود بودست همیشه باتو وی خواهد بود

(رباعی)

رفت آنکه نقبهٔ شان روی آرم حرف غمشان بلوح دل بنگارم
آهنگ جمال جاودانی دارم حسنی که نه جاودان ازان بیزارم

(رباعی)

چیزیکه نه روی در بقا باشی ازو آخر هدف تیر فنا باشی ازو
ازهرچه بمردگی جدا خواهی شد آن به که بزندگی جدا باشی ازو

(رباعی)

ای خواجه اگرمال اگر فرزندست پیداست که مدت بقایش چندست
خوش انکه دلش بدلبری دربندست کش بادل وجان اهل دل پیوندست

(لایحه) جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال و الافضال است. هرجمال وکمالکه درجمیع مراتب ظاهرست پرتو جمال وکمال اوست که آنجا تافته وارباب مراتب بدان سمت جمال وصفت کمال یافته. هرکه را دانایی دانی اثر دانایی اوست و هرکجا بینایی بینی

ثمرهٔ بینائیٔ او وبالجمله همه صفات اوست که ازاوج کلیت والطلاق تنزل فرموده ودر حضیض جزؤیت و تقید تجلی نموده تاتو از جزؤ بکل راه بری وازتقید باطلاق روی آوری نه‌انکه جزؤرا ازکل ممتاز دانی ومقید از مطلق بازمانی

(رباعی)

رفتم بتماشای گل ان شمع طراز چون دید میان گلشنم گفت بناز
من اصلم وگلهای چمن فرع منست از اصل چرا بفرع می مانی باز

(رباعی)

ازلطف قد وصباحت خدچه کنی وز سلسلهٔ زلف مجعد چه کنی
ازهر طرفی جمال مطلق تابان ای بی‌خبر از حسن مقید چه کنی

(لایحه) آدمی اگرچه بسبب جسمانیت درغایت کثافت است امابحسب روحانیت درنهایت لطافت است. بهرچه روی آرد حکم ان گیرد وبهرچه توجه کند رنگ آن پذیرد. ولهذا حکما گفته‌اند چون نفس ناطقه بصور مطابق حقایق متحلی شود باحکام صادق آن متحقق گردد صارت کانها الوجود کله وایضا عموم خلایق بواسطهٔ شدت اتصال بدین صورت جسمانی وکمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده‌اندکه خودرا ازان بازنمی دانند وامتیازنمی توانند وفی‌المثنوی المولوی قدس‌الله سره من افاده

(مثنوی)

ای برادر توهمین اندیشهٔ مابقی تواستخوان وریشهٔ
گرگلست اندیشهٔ توگلشنی وربود خاری تو هیمه گلخنی

پس می باید که بکوشی. و خود را از نظر خود بپوشی. و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمایی. که درجات موجودات همه مجالی جمال او یند و مراتب کائنات مرایای کمال او. و برین نسبت چندان مداومت نمایی که باجان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد و اگر بخود روی آوری روی باو آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی ازو تعبیر کرده باشی مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق گردد

(رباعی)

گر در دل تو گل گذرد گل باشی ور بلبل بی قرار بلبل باشی
تو جزوی و حق کل است اگر روزی چند اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی

(رباعی)

زامیزش جان و تن توی مقصودم و زمردن وزیستن توبی مقصودم
تو دیر بزی که من برفتم زمیان گر من گویم زمن توبی مقصودم

(رباعی)

کی باشد که لباس هستی شده شق تابان گشته جمال وجه مطلق
دل در سطوات نور او مستهلك جان درغلیان شوق او مستغرق

(لایحه) ورزش این نسبت شریفه می باید کرد بر وجهی که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از ان نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه درخوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن. و بالجمله در جمیع حرکات و سکنات حاضر وقت می باید بود. تا بیطالت نگذرد بلکه واقف نفس می باید بود تا بغفلت بر نیاید.

(رباعی)

رخ گرچه نمی نمایم سال بسال حاشا که بود مهر ترا وهم زوال
دارم همه جا باهمه کس درهمه حال دردل زتو آرزو ودردیده خیال

(لایحه) همچنانکه امتداد نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات وازمان واجب است همچنین ازدیاد کیفیت آن بسبب تعری ازملابسهٔ اکوان وتبری ازملاحظهٔ صور امکان اهم مطالب است و آن، جز بجهدی بلیغ وجدی تمام درنفی خواطر واوهام میسر نگردد هرچند خواطر منتفی تر وساوس مختفی تر آن نسبت قوی تر کوشش می بایدکرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستیٔ حق سبحانه برباطن پرتو افکند ترا ازتو بستاند و ازمزاحمت اغیار برهاند نه شعور بخودت ماندونه شعور بعدم شعور بخود بل لم یبق الاالله الواحد الاحد

(رباعی)

یارب مددی کزدوییٔ خود برهم ازبد بیرم وزبدیٔ خود برهم
درهستیٔ خود مرا زخود بیخودکن تا از خودی وبیخودی خود برهم

(رباعی)

انراکه فنا شیوه وفقر آیین است نی کشف ویقین نه معرفت نی دین است
رفت اوزمیان همین خدا ماند خدا الفقر اذا تم هو الله این است

(لایحه) فنا، عبارت ازانستکه بواسطهٔ استیلای ظهور هستیٔ

حق در باطن بما سوای او شعور نماند وفناء فنا، آنکه بآن بی‌شعوری هم شعور نماند و پوشیده نباشد که فناء فنا درفنا مندرج است زیرا که صاحب فنارا اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد، بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوای حق‌اند سبحانه پس شعور بآن منافی فنا باشد

(رباعی)

ربی‌ساکه بقای خویشتن میخواهی از خرمن هستیت جوی کی کاهی
تا یکسر مو زخویشتن آکاهی گر دم زنی ازراه فنا گمراهی

(لایحه) خواجه عبدالله انصاری گوید توحید، نه آنستکه اورا بیگانه باشی توحید آنستکه اورا یگانه باشی توحید، یگانه گردانیدن دلاست یعنی تخلیص وتجرید او از تعلق بماسوای حق سبحانه هم ازروی طلب وارادت هم ازجهت علم ومعرفت یعنی طلب وارادت او ازهمه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معلومات ومعقولات ازنظر بصیرت او مرتفع شود ازهمه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آکاهی وشعورش نماند

(رباعی)

توحید بنزد صوفی ای صاحب سیر تخلیص دل از توجه اوست بغیر
رمزی زنهایات مقامات طیور گفتم بتو گرفهم کنی منطق طیر

(لایحه) مادامکه آدمی بدام هوا و هوس گرفتارست دوام این نسبت ازوی دشوارست اما چون آثار جذبات لطف دروی ظهور کند و مشغله محسوسات ومعقولات را از باطن وی دور

التذاذ بآن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحات روحانی. کلفت مجاهده از میانه برخیزد و لذت مشاهده در جانش آویزد. خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد وزبان حالش بدین ترانه ترنم آغازد

(رباعی)

کای بلبل جان مست زیاد تو مرا وی پایهٔ غم بست زیاد تو مرا
لذات جهانرا همه دریا فکند ذوق که دهد دست زیاد تو مرا

(لایحه) چون طالب صادق مقدمهٔ نسبت جذبه را که التذاذ است بیاد کرد حق سبحانه درخود باز یابد می باید که تمامیٔ همت را برتربیت وتقویت آن کمارد واز هرچه منافیٔ انست خودرا باز دارد وچنان داندکه اکر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد وحق آن کماینبغی بجای نیاورده.

(رباعی)

برعود دلم نواخت یک زمزمه عشق زان زمزمه ام زپای تاسر همه عشق
حقا که بعهد ها نیایم بیرون ازعهدهٔ حق کذاریٔ یکدمه عشق

(لایحه) حقیقت حق سبحانه جز هستی نیست وهستیٔ اورا انحطاط وپستی نی. مقدس است از سمت تبدل وتغیر. ومبراست از وصمت تعدد وتکثر. ازهمه نشانها بی نشان نه در علم کنجد ونه درعیان. همه چندها وچونها ازو پیدا واو بی چند وچون. همه چیزها باو مدرک واو از احاطهٔ ادراک بیرون. چشم سر درمشاهدهٔ جمال او خیره ودیدهٔ سرّ بی ملاحظهٔ کمال او تیره.

﴿ رباعی ﴾

یا من لهواه کنت بالروح سمحت　　هم فوق وهم تحت نه فوق ونه تحت
ذات همه جز وجود وقایم بوجود　　ذات تو وجود ساذج وهستئ بحت

﴿ رباعی ﴾

بس بی رنك است یار دلخواه ای دل　　قانع نشوی برنك ناکاه ای دل
اصل همه رنکها ازان بی رنکست　　من احسن صبغة من الله ای دل

(لایحه) لفظ وجود را کاه بمعنی تحقق وحصول که معانی مصدریه ومفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند وبدان اعتبار ازقبیل معقولات ثانیه استکه دربرابر وی امری نیست درخارج بلکه ماهیات را عارض می شود در تعقل. چنانکه محققان حکما ومتکلمین تحقیق آن کرده اند وکاه لفظ وجود میکویند وحقیقتی میخواهند که هستئ وی بذات خود ست وهستئ باقئ موجودات بوی وفی الحقیقه غیر ازوی موجودی نیست درخارج وباقی موجودات عارض وی اند وقایم بوی چنانکه ذوق کمل کبراء عارفین وعظماء اهل یقین بان کواهی میدهند واطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه وتعالی بمعنئ ثانی نه بمعنئ اول است

﴿ رباعی ﴾

هستی بقیاس عقل اصحاب قیود　　جز عارض اعیان وحقایق نمود
لکن بمکاشفات ارباب شهود　　اعیان همه عارض اند ومعروض وجود

(لایحه) صفات غیر ذاتند من حیث مایفهمه العقول وعین ذاتند

من حیث التحقق والحصول. مثلا عالم، ذاتست باعتبار صفت علم وقادر باعتبار قدرت ومرید باعتبار ارادت. وشك نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم بایکدیکر متغایرند مرذات رانیز مغایرند امابحسب تحقق وهستی عین ذاتند بان معنی که آنجا وجودات متعدد نیست بلکه وجودیست واحد واسما وصفات نسب واعتبارات او .

(رباعی)

ای درهمه شان ذات توپاك ازهمه شین — نی درحق توکیف توان کفت نه این
ازروی تعقل همه غیرند صفات — باذات تو وزروی تحقق همه عین

(لایحه) ذات من حیث هی ازهمه اسما وصفات معراست وازجمیع نسب واضافات مبرا. اتصاف اوباین امور باعتبار توجه اوست بعالم ظهور درتجلیٔ اول که خود بخود برخود تجلی نمود. نسبت علم ونور ووجود وشهود متحقق کشت ونسبت علم مقتضیٔ عالمیت ومعلومیت شد ونور مستلزم ظاهریت ومظهریت ووجود وشهود مستتبع واجدیت وموجودیت وشاهدیت ومشهودیت وهمچنین ظهورکه لازم نورست مسبوق است ببطون وبطون را تقدم ذاتی و اولیت است نسبت باظهور پس اسم اول واخر وظاهر وباطن متعین شد وهمچنین درتجلیٔ ثانی وثالث الی ماشاءالله نسب واضافات متضاعف می شود و هر چند تضاعف نسب واسمای اوبیشتر ظهور اوبلکه خفای او بیشتر . فسبحان من احتجب بمظاهر نوره وظهر باسبال ستوره . خفای اوباعتبار صرافت واطلاق ذات است وظهور باعتبار مظاهر وتعینات

(رباعی)

باگلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان هر لحظه میوش چهره چون عشوه دهان
زد خنده که بعکس خوبان جهان در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

(رباعی)

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
مادام که درکمال اشراق بود سرچشمهٔ افتاب دیدن نتوان

(رباعی)

خورشید جو برفلك زند رایت نور در پرتو اوخیره شود دیده زدور
واندم که کند زپردهٔ ابر ظهور فالناظر یجتلیه من غیر قصور

(لایحه) تعین اول، وحدتیست صرف وقابلیتی است محض. مشتمل بر جمیع قابلیات. چه قابلیت تجرد ازجمیع صفات واعتبارات وچه قابلیت اتصاف بهمه وباعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تاغایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبهٔ احدیت است ومرووراست بطون واولیت وازلیت وباعتبار اتصاف اوبجمیع صفات واعتبارات مرتبهٔ واحدیت است ومروراست ظهور وآخریت وابدیت واعتبارات مرتبهٔ واحدیت بعضی ازان قبیل اندکه اتصاف ذات بانها باعتبار مرتبهٔ جمع است خواه مشروط باشند تحقق ووجود بعض حقایق کونیه چون خالقیت ورازقیت وغیرها وخواه نباشند چون حیوة وعلم وارادت وغیرها واینها اسما وصفات الهیت وربوبیت اند وصورت معلومیت ذات متلبسة بهذه الاسماء والصفات حقایق الهیه است وتلبس ظاهر وجود

بآنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی ازان قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مراتب کونیه است چون فصول و خواص وتعینات که ممیزات اعیان خارجیه اند ازیکدیگر. وصور معلومیت ذات متلبسة بهذه الاعتبارات حقایق کونیه است وتلبس ظاهر وجود باحکام و اثار اینها موجب تعدد وجودیست و بعضی ازین حقایق کونیه راعند سریان الوجود فیها باحدیة جمع شؤنه وظهور اثارها واحکامها به استعداد ظهور جمیع اسماء الهی هست سوی الوجوب الذاتی علی اختلاف مراتب الظهور شدةً و ضعفاً وغالبيةً ومغلوبيةً چون کمل افراد انسانی ازانبیا واولیا وبعضی را استعداد ظهور بعضی است دون بعضی علی الاختلاف المذکور چون سایر موجودات وحضرت ذات باحدیة جمع شؤنها الالهية والكونية ازلاً وابداً درجمیع این حقایق که تفاصیل مرتبهٔ واحدیت اندساری است ومتجلی چه درعالم ارواح وچه درعالم مثال وچه درعالم حس وشهادت چه در دنیی و چه در آخرت و مقصود ازین همه تحقق و ظهور کمال اسمائیست که کمال جلا و استجلاست. کمال جلا یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات. وکمال استجلا یعنی شهود او مرخودرا بحسب همین اعتبارات. واین ظهور و شهودیست عیانیٔ عینی چون ظهور وشهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتست مرنفس خودرا درنفس خود ازبرای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت واین ظهوریست علمیٔ غیبی چون ظهور مفصل در مجمل.

وغنای مطلق لازم کمال ذاتی است ومعنیٔ غنای مطلق. آنست که شؤن واحوال و اعتبارات ذات باحکامها ولوازمها علی وجه کلی جُملی درجملهٔ مراتب حقایق الٓهی وکونی می نمایند مرذات را فی بطونها واندراج الکل فی وحدتها مشاهد وثابت باشند بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت وتظهر وتثبت وتشاهد فی المراتب وازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه ان الله لغنی عن العالمین

﴿ رباعی ﴾

داماں غنای عشق پاك امد وپاك | ز الودکیٔ نیاز با مشتی خاك
چون جلوه گر ونظارکی جمله خودست | گر ما وتو درمیان نباشیم چه باك

﴿ رباعی ﴾

هرشان وصفت که هستیٔ حق دارد | درخود همه معلوم و محقق دارد
درضمن مقیدات محتاج بخویش | از دیدن آن غنای مطلق دارد

﴿ رباعی ﴾

واجب زوجود نیك وبد مستغنی است | واحد زمراتب عدد مستغنی است
درخود همه را چو جاودان می بیند | ازدیدنشان برون زخود مستغنی است

(لایحه) چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را رفع کنی. افراد هر نوعی دروی جمع شوند. وچون ممیزات آن انواع را که فصول وخواص اند رفع کنی همه درحقیقت حیوان جمع شوند وچون ممیزات حیوان و آنچه باواو

درتحت جسم نامی مندرج است رفع کنی . همه درجسم نامی جمع شوند وچون ممیزات جسم نامی‌را و آنچه بااو مندرج است تحت الجسم رفع کنی. همه درحقیقت جسم جمع شوند و چون ممیزات جسم‌را و آنچه بااو مندرج‌است تحت الجوهر اعنی العقول والنفوس رفع کنی همه درحقیقت جوهر جمع شده ند . وچون مابه الامتیاز جوهر و عرض‌را رفع کنی . همه درتحت ممکن جمع شوند وچون مابه الامتیاز ممکن وواجب‌را رفع کنی. هردو درموجود مطلق جمع شوندکه عین حقیقت وجوداست وبذات خود موجود است نه بوجودی زاید برذات خود . و وجوب صفت ظاهر اوست و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتة الحاصلة بتجلیه علی نفسه متلبساً بشؤنه واین ممیزات خواه فصول وخواص وخواه تعینات وتشخصات همه شؤن الٓهی اندکه مندرج ومندمج بودند دروحدت ذات اوّلا درمرتبهٔ علم بصورت اعیان ثابته بر آمدند . وثانیا درمرتبهٔ عین بواسطهٔ تلبس احکام و آثار ایشان بظاهر وجودکه مجلی و آینه‌است مرباطن وجودرا صورت اعیان خارجیه گرفتند. پس نیست درخارج الا حقیقتی واحدکه بواسطهٔ تلبس بشؤن و صفات متکثر و متعدد می نماید نسبت باٰنانکه درضیق مراتب محبوس اند وباحکام و آثار ان مقید

﴿ رباعی ﴾

مجموعهٔ کون رابقانون سبق کردیم تصفح ورقاً بعد ورق
حقاکه ندیدیم ونخواندیم درو جز ذات حق وشؤن ذاتیهٔ حق

(رباعی)

تا چند حدیث جسم ابعاد وجهات   تا کی سخن معدن وحیوان ونبات
یك ذات فقط بود محقق نه ذوات   این کثرت وهمی زشؤنست وصفات

(لایحه) مراد باندراج کثرت شؤن در وحدت ذات نه اندراج جزوست درکل یا اندراج مظروف درظرف بلکه مراد اندراج اوصاف ولوازماست درموصوف وملزوم چون اندراج نصفیت وثلثیت و ربعیت وخمسیت الی مالانهایةله درذات واحد عددی زیرا که این نسب دروی مندرج اند واصلا ظهور ندارند مادامکه بتکرار ظهور درمراتب حزؤ اثنین و ثلثة و اربعه وخمسه واقع نشود وازینجا معلوم میشودکه احاطهٔ حق سبحانه وتعالی بجمیع موجودات همچون احاطهٔ ملزوم است بلوازم نه همچون احاطهٔ کل بجزء یا ظرف بمظروف تعالی الله عما لایلیق بجناب قدسه

(رباعی)

درذات حق اندراج شان معروفست   شان چون صفت است وحق موصوفست
این قاعده یاد دارکانجا که خداست   نی جزو ونه کل نه ظرف نی مظروفست

(لایحه) ظهور و خفای شؤن واعتبارات . بسبب تلبس بظاهر وجود وعدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات

حقیقیهٔ او نیست . بلکه مبتنی بر تبدل نسب واضافاتست و آن مقتضیٔ تغییر درذات نی . اکر عمرو از یمین زید برخیزد وبریسارش نشیند نسبت زید با او مختلف شود وذاتش باصفات حقیقیهٔ خود همچنان برقرار و همچنین حقیقت وجود بواسطهٔ تلبس بامور شریفه زیادتی کمال نکیرد و بجهت ظهور درمظاهر خسیسه نقصان نپذیرد نور آفتاب هرچند برپاك و پلید تابد هیچ تغیر ببساطت نوریت اوراه نیابد نه ازمشك بوی کیرد ونه ازکل رنك ونه ازخار عار ونه ازخارا ننك

(رباعی)

چون خور زفروغ خود جهان آراید   بر پاك وپلید اکر بتابد شاید
نی نوروی از هیچ پلید آلاید   نی پاکیٔ او زهیچ پاك افزاید

(لایحه) مطلق بی مقید نباشد ومقید بی مطلق صورت نه بندد اما مقید محتاج است بمطلق ومطلق مستغنی ازمقید پس استلزام ازطرفین است و احتیاج از یك طرف چنانکه میان حرکت ید وحرکت مفتاح که دریدست

(رباعی)

ای درحرم قدس توکس را جا نی   عالم بتو پیدا وتو خود پیدا نی
ما وتو زهم جدانه ایم اما هست   ما را بتو حاجت وترابا ما نی

وایضا مطلق مستلزم مقیدیست ازمقیدات علی سبیل البدلیة

نه مستلزم مقیدی مخصوص و چون مطلق‌را بدلی نیست قبلهٔ
احتیاج همه مقیدات اوست لاغیر

(رباعی)

قرب تو بأسباب وعلل نتوان یافت بی واسطهٔ فضل ازل نتوان یافت
بر هر که بود توان گرفتن بدلی تو بی‌بدلی ترا بدل نتوان یافت

(رباعی)

ای ذات رفیع تونه جوهر نه عرض فضل وکرمت نیست معلل بغرض
هرکس‌که نباشد توعوض باشی ازو وآنرا که نباشی توکسی‌نیست عوض

استغنای مطلق از مقید باعتبار ذاتست والا ظهور اسماء
الوهیت وتحقق نسب ربوبیت بی‌مقید ازمحالاتست

(رباعی)

ای باعث شوق وطلبم خوبیٔ تو فرع طلب منست مطلوبیٔ تو
کر آینهٔ محبیٔ من نبود ظاهر نشود جمال محبوبیٔ تو

لا بل‌که هم محب حق‌است وهم محبوب او. وهم طالب
حق است وهم مطلوب او. مطلوب ومحبوب است درمقام جمع
احدیت. وطالب ومحب است درمرتبهٔ تفصیل وکثرت

(رباعی)

ای غیر ترابسوی تو سیری نه خالی زتو مسجدی نه ودیری نه
دیدم همه طالبان ومطلوبا نرا آن جمله توبی ودرمیان غیری نه

(لایحه) حقیقت هر شیٔ تعین وجودست در حضرت علم باعتبار شانی که آن شیٔ مظهر اوست یاخود وجود متعین بهمان شان درهمان حضرت . واشیاء موجوده عبارت اند از تعینات وجود . باعتبار انصباغ ظاهر وجود بآثار و احکام حقایق ایشان. یاخود وجود متعین بهمین اعتبارات؛ بروجهی که حقایق همیشه درباطن وجود پنهان باشند و احکام و آثار ایشان درظاهر وجود پیدا، زیراکه زوال صور علمیه ازباطن وجود محالست والا جهل لازم آید تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً

﴿ رباعی ﴾

ما یم وجوه واعتبارات وجود درخارج وعلم عارض ذات وجود
درپردهٔ ظلمت عدم مستوریم ظاهر شده عکس ما زمرأت وجود

پس هر شیٔ بحسب حقیقت و وجود یا وجود متعین است یا تعین عارض مروجودرا و تعین صفت متعین است وصفت باعتبار مفهوم اگرچه غیرموصوفست باعتبار وجود عین اوست وتغایر بحسب مفهوم واتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل

﴿ رباعی ﴾

همسایه وهمنشین وهمره همه اوست دردلق گدا واطلس شه همه اوست
درانجمن فرق ونهانخانهٔ جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

(لایحه) حقیقت وجود اگرچه برجمیع موجودات ذهنی وخارجی مقول ومحمول می شود اما اورا مراتب متفاوتست

بعضها فوق بعض و در هرمرتبهٔ اورا اسامی و صفات و نسب واعتبارات مخصوصه است که درسایر مراتب نیست چون مرتبهٔ الوهیت وربوبیت ومرتبهٔ عبودیت وخلقیت پس اطلاق اسامیٔ مرتبهٔ الهیت مثلا چون (الله) و(رحمن) وغیرهما بر مراتب کونیه عین کفر و محض زندقه باشد. وهمچنین اطلاق اسامیٔ مخصوصه بمراتب کونیه برمرتبهٔ الهیت غایت ضلال ونهایت خذلان باشد

(رباعی)

ای برده گمان که صاحب تحقیقی   واندر صفت صدق ویقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد   گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

(لایحه) موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق وهستیٔ مطلق است. اما اورا مراتب بسیارست (اول) مرتبهٔ لاتعین وعدم انحصارست واطلاق از هرقید واعتبار. وازین حیثیت منزهست از اضافت نعوت وصفات ومقدس است از دلالت الفاظ ولغات نه نقل را درنعت جلال او زبان عبارتست ونه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت. هم ارباب کشف از ادراك حقیقتش در حجاب. وهم اصحاب علم از امتناع معرفتش دراضطراب. غایت نشان ازو بی نشانی است ونهایت عرفان وی حیرانی

(رباعی)

ای درتو بیانها وعیانها همه هیچ   پندار یقینها وگمانها همه هیچ
از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد   کانجا که تویی بود نشانها همه هیچ

(رباعی)

هر چند که جان عارف اگاه بود کی در حرم قدس تواش راه بود
دست همه اهل کشف وارباب شهود از دامن ادراك توکوتاه بود

(رباعی)

این عشق که هست جزو لاینفك ما حاشا که شود بعقل ما مدرك ما
خوش انکه زنور اودمد صبح یقین مارا برهاند از ظلام شك ما

(مرتبهٔ ثانیه) تعین اوست. بتعینی جامع مر جمیع تعینات فعلیهٔ وجوبیهٔ آلهیه‌را. وجمیع تعینات انفعالیهٔ امکانیهٔ کونیه‌را. واین مرتبه مسماست بتعین اول، زیراکه اوّل تعینات حقیقت وجود اواست. وفوق او مرتبهٔ لاتعین است. لاغیر (مرتبهٔ ثالثه) احدّیت جمع جمیع تعینات فعلیهٔ مؤثره است. واین مرتبهٔ الوهیت است. (مرتبهٔ رابعه) تفصیل مرتبهٔ الوهیت است. وآن مرتبهٔ اسما وحضرات ایشانست واعتبار این دو مرتبهٔ ازحیثیت ظاهر وجودست که وجوب وصف خاص اوست (مرتبهٔ خامسه) احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیهٔ استکه ازشان ایشان است. تأثر وانفعال، واین مرتبهٔ کونیهٔ امکانیه است، (مرتبهٔ سادسه) تفصیل مرتبهٔ کونیه است که مرتبهٔ عالم است وعروض این‌دو مرتبه باعتبار ظاهر علم استکه امکان ازلوازم اوست وان تجلی اوست. برخود بصور حقایق واعیان ممکنات. پس فی‌الحقیقه وجود یکی. بیش نیست که در جمیع این مراتب وحقایق مترتبه.

دران ساری است . ووی درین مراتب وحقایق . عین این مراتب. وحقایق است. چنانکه این مراتب. وحقایق درزوی عین وی بودند حیث کان الله ولم یکن معه شیٔ .

(رباعی)

هستی که ظهور میکند درهمه شیٔ   خواهی که بری بحال وی باهمه پی
روبرسری حباب را بین که چه سان   می وی بوداندروی ووی درمی می

(رباعی)

برلوح عدم لوایح نور قدم   لایح گردید وکس درین سرمحرم چون ادم نیست
حق را مشمر جدا زعالم زیراك   عالم درحق حق است وحق درعالم جز عالم نیست

(لایحه) حقیقة الحقایق که ذات الٓهی است تعالی شانه. حقیقت هم اشیاست واو فی حدّ ذاته واحدیست که عددرا باوراه نیست. اما باعتبار تجلیات متکثره وتعینات متعدده درمراتب تارةً حقایق جوهریهٔ متنوعه است وتارةً حقایق عرضیهٔ تابعه. پس ذاتی واحد بواسطهٔ صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره می نماید ومن حیث الحقیقه یکی است که اصلا متعدد ومتکثر نیست .

(رباعی)

ای برسر حرف این وان نازده خط   بندار دوبی دلیل بعدست وسخط
درجملهٔ کاینات بی سهو و غلط   یك عین فحسب دان ویك ذات فقط

این عین واحد از حیثیت تجرد واطلاق از تعینات وتقیدات مذکوره حق است و از حیثیت تعدد وتکثری که بواسطهٔ تلبس او بتعینات می نماید خلق وعالم . پس عالم ظاهر حق است وحق باطن عالم. عالم پیش از ظهور عین حق بود . وحق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه یك حقیقت است و ظهور و بطون واولیت و آخریت از نسب واعتبارات او. هو الاول والاخر والظاهر والباطن .

(رباعی)

بر شکل بتان رهزن عشاق حق است لابلکه عیان درهمه افاق حق است
چیزی که بود زروی تقیید جهان والله که همه زوجه اطلاق حق است

(رباعی)

چون حق بتفاصیل شؤن گشت عیان مشهود شد این عالم پرسود وزیان
گر باز روند عالم و عالمیان بارتبهٔ اجمال حق آید بمیان

(لایحه) شیخ رضی الله عنه درفص شعیبی می فرمایدکه عالم عبارت است از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن متبدل ومتجدد میگردد مع الانفاس والآنات درهر آنی عالمی بعدم می رود ومثل ان بوجود می اید واکثر اهل عالم ازین معنی غافلند کما قال سبحانه (بل هم فی لبس من خلق جدید) واز ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده است مگرا شاعره در بعض اجزاء عالم که اعراض است حیث قالوا

(الاعراض لا تبقى زمانين) ومكر حسبانيه كه معروف اند بسوفسطائيه درهمه اجزاء عالم چه جواهر وچه اعراض وهريك از فريقين من وجهى خطا كرده اند اما اشاعره بسبب آنكه اثبات جواهر متعدده كرده‌اند وراى حقيقت وجود. واعراض متبدلهٔ متجدده را بآنها قائم داشته. وندانسته اندكه عالم بجميع اجزائه نيست مكر اعراض متجددهٔ متبدله مع الانفاس كه درعين واحد جمع شده اند ودرهر آنى ازين عين زايل مى شوند وامثال انهـا بوى متلبس مى‌كردند پس ناظر بواسطهٔ تعاقب امثـال در غلط مى افتد ومى پندارد كه آن امريست واحـد مستمر كما يقوله الاشا عرة فى تعاقب الامثال على محل العرض من غير خلوّ آن من شخص من العرض مماثل للشخص الاول فيظن الناظر انها امر واحد مستمر .

(رباعى)

بحريست نه كاهنده نه افزاينده امواج برو رونده وآينده
عالم چوعبارت ازهمين امواج است نبود دوزمان بلكه دوآن‌پاينده

(رباعى)

عالم بودارنهٔ زعبرت عارى جهرى جارى بطورهاى طارى
واندر همه طورهاى جهرى‌جارى سريست حقيقة الحقايق سارى

واما خطاء سوفسطائيه آنست كه مع قولهم بالتبدل فى‌العالم باسره متنبه نشده اند بانكه يك حقيقت است كه متلبس ميشود

بصور واعراض عالم وموجودات متعینه متعدده می نماید وظهور نیست اورا درمراتب کونی جز باین صـور واعراض چنانکه وجود نیست اینهارا در خارج بدون او .

(رباعی)

سو فسطایی که از خرد بی‌خبراست کوید عالم خیالی اندر کذرست
آری عالم همه خیالست ولی پیوسته درو حقیقتی جلوه‌کر است

واما ارباب کشف وشهود می بینندکه حضرت حق سبحانه وتعـالی درهر نفسی متجلی است بتجلیٔ دیکر ودرتجلیٔ اواصلا تکرار نیست یعنی دردو آن بیك تعین ویك شان متجلی نمی کردد بلکه درهر نفسی بتعینی دیکر ظاهر میشود ودرهر آنی بشانی دیکر تجلی میکند .

(رباعی)

هستی که عیان نیست دوآن درشانی درشان دیکر جلوه کند هرآنی
این نکته بجوز کل یوم فی شان کربایدت از کلام حق برهانی

وسردرین. آنستکه حضرت حقرا سبحانه اسماء متقابله است بعضی لطفیـه وبعضی قهریه، وهمه دائما برکارند وتعطیل برهیچ یك جایز نه، پس چون حقیقتی از حقایق امکانیة بواسطهٔ حصول شرایط وارتفاع موانع . مستعد وجود کردد رحمت رحمانیه اورا دریابد وبروی افاضهٔ وجودکند وظـاهر وجود بواسطهٔ تلبس باثار واحکام آن حقیقت متعین کردد. بتعینی خاص ومتجلی

شود بحسب آن تعین. بعد از آن بسبب قهرا حدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوری است، از آن تعین منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ برمقتضای رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد، و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعینی دیگر برحمت رحمانیه حاصل و هکذا الی ماشاء الله پس درهیچ دو آن بیك تعین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم رود و دیگری مثل آن بوجود آید. اما محجوب بجهت تعاقب امثال وتناسب احوال می پندارد که وجود عالم بریك حال است و درازمنهٔ متوالیه بریك منوال.

(رباعی)

سبحان الله زهی خداوند ودود مستجمع فضل وکرم ورحمت وجود
در هر نفسی برد جهانی بعدم وارد دگری چو آن همان دم بوجود

(رباعی)

انواع عطا گرچه خدای بخشد هر اسم عطیهٔ جدای بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را یك اسم فنا یکی بقای بخشد

دلیل برانکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است درعین واحد که حقیقت وجود است انست که هرچند حقایق موجودات را تحدید می کنند درحدود ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمیشود مثلا وقتی که گویند انسان حیوان ناطق است وحیوان جسم

نامی حساس متحرك بالاراده وجسم جوهر قابل مرابعاد ثلثه‌را وجوهر موجودیست لافی موضوع وموجود ذاتیست‌که مراورا تحقق وحصول باشد درین حدود هرچه مذکور می شود همه ازقبیل اعراض است الا آن‌ذات مبهم‌که درین مفهومات ملحوظ است زیراکه معنئ ناطق، ذات‌له النطق است و معنئ نامی ذات‌له النمو وهکذا فی البواقی واین ذات مبهم عین وجود حق وهستی حقیقی است‌که قایم است بذات خود ومقوم است مرین اعراض را و آنکه ارباب نظر میکویندکه امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه لوازم فصول اندکه با آن از فصول تعبیر می‌کنند بواسطهٔ عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول بر وجهی‌که ممتاز شوند از ماعدای خود بغیر این لوازم یالوازمی‌که ازینها اخفی باشد، مقدمه ایست ممنوع وکلامی است نامسموع وبرتقدیر تسلیم هرچه نظر با جوهر ذاتی باشد قیاس بآن عین واحد عرضی خواهد بود زیراکه اکرچه داخل است درحقیقت جوهر. خارج است ازان عین واحد. وقایم است باو. ودعوئ انکه اینجا امری هست جوهری ورای عین واحد درغایت سقوط است بتخصیص وقتی‌که کشف ارباب حقیقت که مقتبس است از مشکوة نبوت بخلاف آن کواهی دهد ومخالف عاجز باشد اذا قامت دلیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل .

(رباعی)

تحقیق معانی از عبارات مجوی　　بی رفع قیود واعتبارات مجوی
خواهی یابی زعلت جهل شفا　　قانون نجات از اشارات مجوی

(رباعی)

کشتی بوقوف برمواقف قانع شد قصد مقاصدت زمقصد مانع
هرگز نشود تانکنی کشف حجب انوار حقیقت از مطالع طالع

(رباعی)

در رفع حجب کوش نه‌درجمع کتب کزجمع کتب نمی شود رفع حجب
درطی کتب کجا بود نشئهٔ حب طی کن همه را و عدالی الله وتب

(لایحه) عظیم ترین حجابی وکثیف ترین نقابی جمال‌وحدت حقیقی‌را تقیدات وتعدداتی است‌که درظاهر وجود واقع شده است بواسطهٔ تلبس آن باحکام واثار اعیان ثابته‌درحضرت علم‌که باطن وجودست ومحجوبانراچنان می‌نمایدکه اعیان موجود شده اند درخارج وحال آنکه بویی ازوجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است وهمیشه بر عدمیت اصلیٔ خود بوده اند وخواهند بود وانچه موجود و مشهودست حقیقت وجودست اما باعتبار تلبس باحکام واثار اعیان نه از حیثیت تجرد از آنها زیرا که ازین حیثیت بطون وخفا ازلوازم اوست پس فی‌الحقیقه حقیقت وجود همچنان بروحدت حقیقی خودست که ازلاً بود وابداً خواهد بود اما بنظر اغیار بسبب احتجاب بصورت کثرت‌احکام واثار متقید ومتعین درمی آید. ومتعدد ومتکثر می‌نماید

(رباعی)

بحریست وجود جاودان موج زنان زان بحر ندیده غیر موج اهل‌جهان
ازباطن بحر موج بین کشته عیان برظاهر بحر وبحر درموج نهان

(رباعی)

بنگر بجهان سرآلهی پنهان چون آب حیوة درسیاهی پنهان
پیدا آمد زبحر ماهی انبوه شد بحر درانبوهیٔ ماهی پنهان

(لایحه) هرگاه‌که چیزی درچیزی نموده می شود. ظاهر غیرمظهرست یعنی ظاهر دیگر ومظهر دیگرست، وایضاً آنچه نموده می شود. از ظاهر در مظهر شبح وصورتست نه ذات و حقیقت. الآوجود حق وهستیٔ مطلق‌که هرجا ظاهرست عین مظاهرست. ودرهمه مظاهر بذاته ظاهرست

(رباعی)

گویند دل آینهٔ آیین عجبست دروی رخ شاهدان خودبین عجبست
درآینه روی شاهدان نیست عجب خود شاهد وخود آینهٔ این عجبست

(رباعی)

ای آینه‌را داده جلا صورت تو یك آینه‌کس ندید بی‌صورت تو
نی‌نی‌که زلطف درهمه آینها خود آمدهٔ پدید نی صورت تو

(لایحه) حقیقت هستی بجمیع شؤن وصفات ونسب واعتبارات‌که حقایق همه موجودات اند درحقیقت هرموجودی ساری است ولهذا قیل (کل شیٔ فیه کل شیٔ) صاحب گلشن رازگوید

دل یکقطره‌را گر برشکافی برون آید ازو صد بحر صافی

(رباعی)

هستی که بود ذات خداوند عزیز　　اشیا همه دروبند ووی درهمه نیز
اینست بیان انکه عارف کوید　　باشد همه چیز مندرج درهمه چیز

(لایحه) هر قدرت وفعل که ظاهراً ازمظاهر صادر می نماید فی‌الحقیقه ازحق ظاهر دران مظاهر ظاهرست نه از مظاهر . شیخ رضی الله عنه درحکمت علیه می‌فرماید «لافعل للعین بل الفعل لربها فیها فاطمانت العین ان یضاف الیها فعل» پس نسبت قدرت وفعل به بنده ازجهت ظهور حق‌است بصورت او نه ازجهت نفس او «والله خلقکم وما تعملون» می‌خوان و وجود وقدرت وفعل خودرا ازحضرت بیچون میدان

(رباعی)

ازما همه عجز ونیستی مطلوبست　　هستی و توابعش زما مسلوبست
این‌اوست پدید آمده درصورت ما　　این قدرت وفعل ازان بما منسوبست

(رباعی)

چون‌ذات‌تومنفی بودای‌صاحب‌هش　　از نسبت افعال بخود باش خمش
شیرین مثلی شنومکن روی ترش　　ثبت العرش اولاً ثم انقش

(رباعی)

وصافیٔ خود برغم حاسد تاکی　　ترویج چنین متاع کاسد تاکی
تو معدومی خیال هستی از تو　　فاسد باشد خیال فاسد تاکی

(لایحه) چون صفات و احوال و افعالی که درمظاهر

ظاهر است فی‌الحقیقه مضاف بحق ظاهر در آن مظاهر ست. پس اگر احیانا در بعضی ازانها شرّی و نقصانی واقع باشد ازجهت عدمیت امری دیگر تواند بود زیراکه وجود من حیث هو وجود خیر محض است و ازهر امری وجودی‌که شرّی متوهم می‌شود بواسطهٔ عدمیت امر وجودی دیگرست نه بواسطهٔ آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی

(رباعی)

هر نعت‌که از قبیل خیرست وکمال باشد زنعوت ذات پاك متعال
هر وصف‌که درحساب شرست ووبال دارد بقصور قابلیات مآل

حکما در آنکه وجود خیر محض است دعـوئ ضرورت کرده‌اند و از برای توضیح مثالی چـند آورده وکفته‌که بَرد مثلا که مفسد ثمارست وشرّست نسبت بأثمار، شریت او نه ازان جهتست که کیفیتی است ازکیفیات زیراکه او . ازین جهت کمالی است ازکمالات بلکه ازان جهتست که سبب شده است مرعدم وصول ثماررا بکمالات لایقـهٔ خود . و همچنـین قتل مثلا که شرست شرّیت او نه ازجهت قدرت قاتل‌است برقتل. یا قاطعیت آلت . یا قابلیت عضو مقـتول مرقطع را بلکه ازجهت زوال حیوة است و آن امریست عدمی الی غیر ذلك من الامثلة

(رباعی)

هرجا که وجودکرده‌سیرست‌ای‌دل می‌دان بیقین‌که محض خیرست ای‌دل
هرشر زعدم بود عدم غیر وجود پس شر همه مقتضای غیراست ای‌دله

(لایحه) شیخ صدرالدین قونوی قدس الله تعالی سرّه درکتاب نصوص می فرماید که علم تابع است (مروجودرا) بآن معنی که هر حقیقت از حقایق راکه وجود هست علم هست وتفاوت علم بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجود کمالاً ونقصاناً پس آنچه قابلست مروجودرا علی الوجه الاتم الاکمل قابل است مرعلم را علی هذا الوجه و آنچه قابل است مروجودرا علی الوجه الانقص متصف است بعلم علی هذا الوجه . و منشأ این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب و امکانست درهر حقیقت که احکام وجوب غالبتر آنجا وجود وعلم کاملتر . ودرهر حقیقت که احکام امکان غالبتر وجود وعلم ناقصتر وغالبا که خصوصیت حکم بتابعیت علم مروجودرا که درکلام شیخ واقع شده است برسبیل تمثیل است والا جمیع کمالات تابعه مروجودرا چون حیوة وقدرت وارادت وغیرها همین حالست وقال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم هیچ فرد از موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بردو وجه است یکی آنکه بحسب عرف انرا علم میکویند و دیکری آنکه بحسب عرف انرا علم نمی کویند و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقولهٔ علم است زیراکه ایشان مشاهده میکنند سرایت علم ذاتیٔ حق را سبحانه درجمیع موجودات وازقبیل قسم ثانی آب است مثلا که بحسب عرف اورا عالم نمی دارند اما می بینیم اورا که تمیز میکند میان بلندی و پستی از بلندی عدول میکند و بجانب پستی جاری میکردد

وهمچنین درداخل جسم متخلخل نفوذ میکند وظـاهر جسم متکاثف‌را ترطیب میکند ومی‌کذرد الی غیر ذلك. پس از خاصیت علم است جریان وی برمقتضای قابلیت قابل وعدم‌مخالفت با آن. اما درین مرتبه علم درصورت طبیعت ظاهر شـده است وعلی هذا القیاس سرایة العلم فی سائر الموجودات بل سرایة جمیع الکمالات التابعة للوجود فی الموجودات باسرها

(رباعی)

هستی بصفاتی که درو بود نهان دارد سریان درهمه اعیان جهان
هر وصف زعینی که بود قابل آن برقدر قبول عین کشتست عیان

(لایحه) همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق خودش ساریست درذوات جمیع موجودات بحیثیتی که دران ذوات عین آن ذواتست چنانکه آن ذوات دروی عین‌وی بودند. همچنین صفـات کاملهٔ او بکلیتها واطلاقهـا درجمیع صفـات موجودات ساری اند ، بمثابهٔ که درضمن صفات ایشـان عین صفات ایشانند چنانکه صفات ایشان درعین آن صفات کامله عین آن صفـات کامله بودند مثلا صفت علم درضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیاتست ودرضمن علم عالم بکلیات عین علم بکلیـات ودرضمن علم فعلی وانفعـالی عین علم فعلی وانفعـالی ودرضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی ووجدانی تاغایتی‌که درضمن علم موجوداتی که بحسب عرف ایشانرا عالم نمی دارند

عین علمی است که لایق حال ایشانست وعلی هذا القیاس سائر الصفات والکمالات

﴿ رباعی ﴾

ای ذات تو درذوات اعیان ساری اوصاف تو درصفات شان متواری
وصف توچوذات مطاقت اما نیست درضمن مظاهر از تقید عاری

(لایحه) حقیقت هستی . ذات حضرت حق است سبحانه و تعالی و شئون و نسب واعتبارات آن. صفات او. واظهار او مرخودش را متلبساً بهذه النسب والاعتبارات، فعل وتاثیر او وتعینات ظاهره مترتبه علی هذا الاظهار. آثار او

﴿ رباعی ﴾

خودرا بشئون ذاتی آن پرده نشین شد جلوه‌ده ازمظاهر دنیی و دین
زین نکته که کفتم ای طلبکار یقین ذات وصفت وفعل واثر چیست ببین

(لایحه) کلام شیخ رضی الله عنه دربعض مواضع فصوص مشعر بآنست که وجود اعیان ممکنات وکمالات تابعه مروجودرا مضاف بحضرت حق است سبحانه و تعالی و در بعض مواضع دیکر مشعر بآنکه آنچه مضاف بحضرت حق است سبحانه همین افاضهٔ وجودست و بس . وتوابع وجود ازمقتضیات اعیان است وتوفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه دوتجلی است (یکی) تجلیٔ غیبیٔ علمی که صوفیه تعبیر ازان. بفیض اقدس کرده‌اند وآن عبارت ازظهور حق است سبحانه ازلاً درحضرت علم

برخودش بصور اعیان وقابلیات واستعدادات ایشان. و(دوم) تجلیٔ شـهادیٔ وجودیکه معبر می شود بفیض مقـدس و آن عبارت است از ظهور وجود حق سبحانه منصبغ باحکام و آثار اعیـان و این تجلیٔ ثانی مترتب برتجلیٔ اول است و مظهراست مرکمالاتی راکه تجلیٔ اوّل درقابلیات واستعدادات اعیان اندراج یافته بود

(رباعی)

یك جود تو نقش بسته صدگونه گدا　　یك جود نصیب هریکی داده جـدا
آن جود نخستین ازلاً بود وران　　این جود پسـین راست ترتب ابدا

پس اضافت وجود وکمالات تابعه مروجودرا بحق سبحانه وتعالی باعتبار مجموع تجلیین است واضافت وجود بحق واضافت توابع آن باعیان باعتبار تجلیٔ ثانی است زیراکه مترتب نمی شود برتجلیٔ ثانی الا افاضهٔ وجود براعیان واظهار آنچه اندراج یافته بود درایشان بمقتضای تجلیٔ اول

(رباعی)

بشنو سخن مشکل وسری مغلق　　هرفعل وصفتکه شد باعیان ملحق
ازیك جهت آن جمله مضافست بما　　وزوجـه دگر جـلـه مضافست بحق

(تذییل) چون مقصود ازین عبارات ومطلوب ازین اشارات تنبیـه بود براحاطهٔ ذاتیٔ حضرت حق سبحانه وتعالی وسریان نوراو درجمیع مراتب وجود. تاسالکان آگاه وطالبان صاحب

انتباه بشهود هیچ ذات ازمشاهدهٔ جمال ذات او ذاهل نشوند وبظهور هیچ صفت ازمطالعهٔ کمال صفات اوغافل نکردند وانچه مذکورشد درادای این مقصود کافی بود وبه بیان این مطلوب وافی لاجرم برین قدر اقتصار افتاد وبرین چند رباعی اختصار کرده شد

(رباعی)

جامی تن زن سخن طرازی تاچند افسون کری وفسانه سازی تاچند
اظهار حقایق بسخن هست خیال ای ساده‌دل این‌خیال بازی تاچند

(رباعی)

درژندهٔ فقر عیب پوشی بهتر درنکتهٔ عشق تیز هوشی بهتر
چون بررخ مقصود نقابست سخن ازکفت وشنیدما خموشی بهتر

(رباعی)

تا کی‌چودرای‌کردن‌افغان وخروش یکدم شوازین هرزه درایی خاموش
کنجینهٔ درهای حقایق نشوی مادام چو صدف نکردی همه‌کوش

(رباعی)

ای طبع‌ترا کرفته وسواس سخن می دارکر اهل دانشی پاس سخن
مکشای زبان بکشف اسرار وجود کین در نشود سفته بالماس سخن

(رباعی)

یك خط بهنر یکی بعیب اندرکش وانکه تتق ازجمال غیب اندرکش
چون‌جلوهٔ آن‌جمال بیرون زتونیست پادرداماں و سر بجیب اندرکش

(رباعی)

ای کز غمش افتاده چاکت بکفن الوده مکن ضمیر پاکت بسخن
چون‌لال‌توان‌بود دروکر بس‌ازین لب بکشایی بنطق خاکت بدهن

— تم —

شرح رباعیات

شرح رباعيات

بسم الله الرحمن الرحيم

حمداً لا اله هو بالحمد حقيق   در بحر نوالش همه ذرات غريق
ناكرده زمحض فضل توفيق رفيق   نسپرده طريق شكر او هيچ فريق

پاكا. يگانهٔ كه كثرت ثنويت صفت وموصوف را كرد سرا پردهٔ عزت وحدتش راه نيست وقوت فكر ورؤيت محجوب ومكشوف را درامتناع ادراك هويتش دغدغهٔ اشتباه نى وحبذا فرزانهٔ كه مفهوم كلمهٔ (اوتيت جوامع الكلم) در بيان كمال جامعيتش كلاميست جامع وفحواى آيت كريمهٔ (وعلمك مالم تكن تعلم) (بر رفعت مقام علم ومعرفتش) برهانى ساطع

(رباعى)

شاه عربى قبلهٔ ارباب نجات   كاينهٔ ذات آمد ومرآت صفات
درپى روى اوست علو درجات   لازال عليه زاكيات الصلوات

وعلى آله واصحابه طيبات التحيات وصالحات الدعوات وسلم تسليما كثيراً (اما بعد) نموده مى شود كه پيش ازانشاء اين نامهٔ نامى وافشاى اين صحيفهٔ گرامى رباعى چند دراثبات وحدت وجود. وبيان تنزلاتش بمراتب شهود. باتنبيه بركيفيت دريافتن

آن علی سبیل الکشف والعرفان ورسیدن بآن بطریق الذوق والوجدان سمت اتمام گرفته بود وصورت انتظام پذیرفته. اما چون ترجمان زبانرا بواسطهٔ رعایت قافیه میدان عبارت تنك بود ورهنورد بیانرا بجهت محافظت بروزن. پای اشارت لنك. مخدرات معانیٔ آن. بی نقاب اجمالی جمال نمی نمود ومستورات حقایق آن بی حجاب اشکالی چهره نمی گشود . لاجرم درذیل آن رباعیات ازبرای تفصیل مجملات وتوضیح مشکلات کلمهٔ چند منثور از سخنان کبرای دین وعرفای اهل یقین مرقوم میگردد ومسطور . امید بمکارم اخلاق مطالعه کنندکان منصف، آنکه چون این ضعیف بعجز معترفست وبقصور متصف اگر بر مواضع خلل ومواقع زلل مطلع شوند در اصلاح آن کوشند وبذیل عفو واغماض بپوشند واز صورت غیب جویی وسیرت بدگویی اجتناب کرده هرچیزی رابمصرفی شایسته. صرف نمایند وبرمحمل بایسته . حمل فرمایند والله ولی التوفیق ومنه الهدایة الی سواء الطریق

(فمن تلك الرباعیات)

واجب که وجود بخش نوی وکهن است　　تصویر وجود بخشیش قول کن است
گویم سخن نغزکه مغز سخن است　　هستی است که هم هستی وهم هست کن است

(وایضا منها)

هربی سروپارا نرسد دست بتو　　خوش آنکه زخود برست وپیوست بتو
هستی تو بهستی که جز ذات تو نیست　　مانیست بذات خود ولی هست بتو

درین دورباعی اشارتست باتحاد وجود واجب تعالی وتقدس با حقیقتش. چنانکه مذهب حکما وصوفیهٔ موحده‌است وبیانش آنستکه موجودات را بتقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود. (اول) موجودی‌که وجودوی‌مغایر ذات وی باشد ومستفاد از غیر. چون‌ممکنات موجوده. (دوم) موجودی‌که حقیقت وی مغایر وجودوی باشد ومقتضیٔ آن بر وجهی که انفکاك وجود ازوی محال باشد واگرچه بنابر تغایر میان ذات ووجود تصورانفکاك ممکن است چون واجب الوجود برمذهب متکلمین. (سوم) موجودی‌که وجود اوعین ذات اوباشد یعنی بذات خود موجود باشد نه‌بامری‌مغایرذات ولاشك چنین موجود واجب بود زیراکه انفکاك شی را از نفس خودش تصور نمی توان کرد فکیف که بحسب خارج واقع تواند شد. وپوشیده نماندکه اکمل مراتب وجود مرتبهٔ سوم است وفطرة سلیمه جازم است بانکه واجب تعالی وتقدس می بایدکه بر اکمل مراتب وجود باشد. پس ذات وی عین وجودوی باشد (تنبیه) واز اینجا معلوم شدکه چون لفظ وجود وهستی برواجب تعالی اطلاق کنند مراد بدان ذاتیست‌که موجود ست بنفس خود وموجد ست مرغیر خودرا نه‌کون وحصول وتحقق‌که معانیٔ مصدریه ومفهومات اعتباریه اندکه آنرا تحقق ووجودی نیست مگر درذهن تعالی‌الله عن ذلك علواً کبیراً

(وایضا منها)

هستی که بذات خود هویداست چو نور ذرات مکونات ازو یافت ظهور
هرچیز که از فروغ او افتد دور درظلمت نیستی بماند مستور

(وایضا منها)

خورشید فلك بنور خویش است منیر جرم قمر ازپرتو او نور پذیر
روشن بخودست نوراگر عقل خبیر افزون نهدش زمهر ومه خرده مگیر

درین دورباعی اشارت بتمثیلی است که از برای بیان مراتب موجودات درموجودیت کرده اندو گفته اندکه اشیاء نورانی را درنورانیت سه مرتبه است ، (اول) انکه نوروی مستفاد باشد ازغیر چنانکه جرم قمر درمقابلهٔ آفتاب روشن گردد بشعاع . ودرین مرتبه سه چیز باشدیکی جرم قمردوم شعاع که بروی فتاده است سیم افتاب که مفید شعاعست (مرتبهٔ دوم) آنکه نوراو مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بفرض آنکه ذات وی مستلزم ومقتضی نوروی بود ودرین مرتبه دوچیز بودیکی جرم آفتاب دوم نوروی (مرتبهٔ سیم) آنستکه بذات خود روشن وظاهر باشد نه بنوری که زاید باشد بر ذات وی چون نور، چه برهیچ عاقل پوشیده نماندکه نور آفتاب تاریك نیست بلکه بذات خود روشن وظاهرست نه بنور دیگرکه بذات وی قائم باشد ودرین مرتبه یك چیزست که بخود بردیدهای مردم ظاهرست ودیگر چیزها بواسطهٔ وی ظاهر میشود بآن مقدارکه

قابلیت ظهور دارند وهیچ مرتبه درنورانیت بالاتر از مرتبهٔ سیم نیست وچون این مقدمات در محسوسات متصور گشت مراتب سه گانهٔ موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت واکملیت مرتبهٔ سیم مبین شد والله تعالی اعلم

﴿ وایضا منها ﴾

هر چیز که جز وجود درچشم شهود درهستی خویش هست محتاج وجود
محتاج چو واجب نبود وصف وجوب باشد بوجود خاص و هو المقصود

این رباعی اشارتست بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب با حقیقتش وتحریرش آنست که گویم هرچیزی که مغایر وجودست بحیثیتی که نه عین مفهوم وجود باشد ونه فردوی. چون انسان مثلا مادام که منضم نگردد وجود بوی متصف نمی گردد بوجود فی نفس الامر پس هر چیزی که مغایرست مروجودرا در موجودیت فی‌نفس الامر محتاج باشد بغیر خودکه وجودست وهر چه محتاجست بغیر خود درموجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارت ازچیزیست که درموجودیت خود محتاج بغیر باشد پس هر چیزی که مغایر باشد مروجودرا واجب نتواند بودوبه راهین عقلیه ثابت شده است که واجب موجوداست پس واجب نتواند بود. مگر وجود (سؤال) اگرکسی گوید ممکن آنستکه درموجودیت خود محتاج باشد بغیری که موجدوی باشدنه وجودوی (جواب) گویم که هر چیزی که درموجودیت محتاج

بغیرست استفادهٔ وجود ازغیر می کند وهرچه استفادهٔ وجود ازغیر کند ممکن است خواه آن غیر را وجود گویند وخواه موجد

(وایضا منها)

هستی که حقیقت حق آمد الحق نی آنکه بود بحق مضاف وملحق
قومی بتعینش مقید دارند قومی دگر از قید تعین مطلق

قائلان باتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش دو فرقه اند (فرقهٔ اول) ارباب فکر و نظر چون حکما وایشان می گویند نشاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که اورا کلیت وعموم عارض تواند بود زیراکه وجود کلی درخارج بی تعین صورت نه بندد پس لازم آیدکه واجب الوجود مرکب باشد ازان امر کلی. وتعین وترکب واجب محالست چنانکه مشهورست بلکه واجب بایدکه فی حد ذاته متعین باشد یعنی تعین وی عین ذات وی باشد. چنانکه وجودوی عین ذات ویست تا بهیچ وجه در وترکب وتعدد صورت نه بندد و حینئذ موجودیت اشیا عبارت ازان باشدکه ایشانرا باحضرت وجود تعلق خاص ونسبتی معین است وازان حضرت برایشان پرتوی است نه انکه وجودمر ایشانرا عارضست یا درایشان حاصلست وبرین تقدیر موجود مفهومی باشد کلی محمول برامور متکثره ووجود جزئی حقیقی ممتنع الاشتراك بین الکثیرین (سؤال) اگرکسی گوید متبادر بذهن ازلفظ وجود مفهومیست مشترك میان

چیزهای بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد (جواب) گویم که سخن درحقیقت وجودست. نه درانچه متبادر می شود ازلفظ وجود پس می شایدکه حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد ومفهوم کلی متبادر بذهن ازلفظ وجود عرضی عام نسبت بآن حقیقت چون مفهوم واجب قیاس باحقیقتش (فرقهٔ دوم) صوفیهٔ قائلین بوحدت وجودند می گویندکه ورای طور عقل طوریست که دران طور بطریق مکاشفه ومشاهده چیزی چند منکشف می گرددکه عقل ازادراك آن عاجزست. همچنانکه حواس ازادراك معقولات که مدرکات عقلست عاجزند. ودران طور محقق شده است که حقیقت وجودکه عین واجب الوجودست. نه کلیست. ونه جزئی. ونه عام. ونه خاص. بلکه مطلق است ازهمه قیود. تاحدی که ازقید اطلاق نیز معراست. بران قیاس که ارباب علوم عقلیه درکلی طبیعی گفته اند و آن حقیقت درهمه اشیا که موصوفند بوجود تجلی وظهورکرده است بآن معنی که هیچ چیز ازان حقیقت خالی نیست که اگراز حقیقت وجود بکلی خالی بودی اصلا بوجود موصوف نگشتی

﴿ وایضا منها ﴾

هستی که مبرا زحدونست وقدم نه کل ونه جزوست نه بسیار ونه کم
زیرا که تعین چه اخص و چه اعم مسبوق بود بلا تعین فافهم

حقیقت وجود از حیثیت اطلاق مشارالیه ومحکوم علیه نمی

شود بهیچ حکمی ومطلقا نمی شود بهیچ وصفی واضافت کرده نمی شود بوی هیچ نسبتی. از نسب چون حدوث وقدم ووحدت وکثرت ووجوب وجود ومبدأیت با تعلق علم او بذات خودش یا بغیر آن زیرا که این همه مقتضی تعین وتقید ست وشك نیست درانکه تعین وتقید خواه اخص تعینات باشد مطلقا چون تعینات شخصیهٔ جزویه وخواه اعم واوسع همه تعینات مطلقا چون تعین اول وخواه اخص و اعم من وجه چون تعینات متوسطه بینهما مسبوقست بلا تعین پس هیچ یك ازین تعینات حضرت وجودرا من حیث هو لازم نباشد. بلکه لزوم آن بحسب مراتب ومقامات مشارالیها ست بقوله (رفیع الدرجات ذو العرش) پس می گردد مطلق ومقید وکلی وجزئی وعام وخاص وواحد وکثیر بی حصول تغیر وتبدل درذات وحقیقتش وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاق وفعل وتأثیر ووحدت وعلو مرتبهٔ الوهیت است وهی حقیقة الله سبحانه وتعالی ومراورامت وجوب ذاتی وقدم وامثال آن ازصفات کمال و وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار تقید وانفعال وتأثر وکثرت وانسفال وقابلیت وجود ازحقیقت واجب بالفیض و التجلی حقیقت عالم است و مروراست امکان ذاتی وحدوث وغیرها من الصفات واین باعتبار تنزلست بعالم معانی وتجلی او بصور علمیه که معبر می شود باعیان ثابته وچون هردو حقیقتین مفترقین را لابدست از اصلی که ایشان دروی واحد باشند و او درایشان متعدد زیرا که واحد اصل عددست

و عدد تفصیل واحد ناچاراست ازحقیقت ثالثه که جامع باشد بین الاطلاق و التقیید والفعل و الانفعال والتأثیر والتأثر مطلق باشد از وجهی ومقید باشد از وجهی دیگر. وفعال باشد باعتباری. ومنفعل باشد باعتبار دیگر. واین حقیقت احدیت جمع حقیقتین مذکورتین است . ولها مرتبة الاولیة الکبری ، والآخریة العظمی .

(وایضا منها)

واجب که بود خرد زکنهش اعمی هست ازهمه درنسبت هستی اجلی
ماهیته اخفی من ان تظهر انیته اظهر من ان تخفی

حضرت حق سبحانه از روی حقیقت وذات از همه چیز پوشیده‌ترست کنه ذات وغیب هویت او تعالی وتقدس مدرك ومفهوم ومشهود ومعلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر هو عن نفسه بقوله (ولایحیطون به علما) پایهٔ رفعت ادراکش از مناولهٔ حواس ومحاولهٔ قیاس متعالی‌است وساحت عزت معرفتش از تردد افهام وتعرض اوهام خالی . نهایات عقول‌را دربدایات معرفت او جز تحیر وتلاشی دلیلی نه. وبصیرت صاحب نظرانرا در اشعهٔ انوار عظمت او جز تمامی و تعاشی سبیلی نه . فی‌الجمله هرچه درعقل وفهم ووهم وحواس وقیاس کنجد ذات خداوند سبحانه ازان منزه ومقدس است چه این‌همه محدثات اند و محدث جز ادراك محدث نتواند کرد و اما از روی تحقق

وهستی پیدا ترا ازهمه چیزهاست و پوشیدگی و دشواریٔ
معرفت او سبحانه ازغایت روشنی استکه پس ظاهرست.
ودلها طاقت دریافت آن ندارد خفاش بروز نه بیند. نه ازانکه
چیزها بشب ظاهرترست لیکن بروزبس ظاهرست و چشم
وی ضعیف هرچه دروجودست علی الدوام یك صفت اند
درگواهی دادن برکمال وجود وعلم وقدرت وجلال وعظمت
صانع جل ذکره. اگر بر آفریدکار سبحانه غیبت وعدم ممکن
بودی آسمان و زمین ناچیزشدی آنگاه وىرا بضرورت بشناختندی.
هرکرا چشم ضعیف نیست هرچهرا بیند ازان روی بیندکه صنع
ویست. چون چنین شد درهرچه نگرد خدای تعالی‌را بیند.
اگر خواهی درچیزی نگریکه نه ازویست. و نه بویست.
نتوانی همه پرتو جمال حضرت اوست و همه ازوست وهمه
بدوست بلکه خود همه اوستکه هیچ چیزرا جزوی هستی
بحقیقت نیست بلکه همه هستیها پرتو نور هستیٔ اوست. و قال
بعضهم قدس‌الله اسرارهم حق سبحانه ازهمه مخلوقات وموجودات
ظاهرترست واز غایت پیدایی پنهان است (خفی لشدة ظهوره)
الحق سبحانه اظهر من الشمس فمن طلب البیان بعد العیان فهو
فی‌الخسران گویی این آدمی‌را نمی شناسم. بعد از اختلاطکه
افعال واقوال واخلاق وهنرهای اورا مشاهده کنی گویی نیکش
شناختم. حق سبحانهکه جملهٔ مخلوقات افعال و اقوال و آثار
اوستکی نهان ماند چرا باخود نکویی خداوند سبحانه ذاتیست

که هرچه دیدم وخواهم دیدهمه صنع اوست . پس دائم خدارا سبحانه ازهمه پیداتر می بین . ومکوکه نمی بینم اکر غیر این دانی و بینی مثلت چنان باشدکه کسی درباغ کوید برك را می بینم. وباغ را نمی بینم. نه موجب ضحك باشد .

(نظم)

این چنین فهم کن خدارا هم درهمه روی او ببین هردم
می نکر هرصباح درفالق زانکه خلقست مظهر خالق
زاسمان وزمین وهرچه دروست جز خدارا مبین نمان درپوست

(وایضا منها)

ایزدکه هزار در برخ بکشودت راهی بکمال کنه خود نمودت
تا زحمت بیهوده بخودره ندهی درذات خود از فکر حذرفرمودت

(وایضا منها)

نوری که بود جهان ازو مالامال مشهود دل ودیده بود درهمه حال
تحصیل شهود آنچه مشهود بود درقاعدهٔ عقل محالست محال

(وایضا منها)

ای آنکه دلت زهجر درنوحه کریست تا کی خواهی جونوح درنوحه کریست
درعین شهودی غم هجران پی چیست چشمی بکشا ببین که مشهود توکیست

معرفت وادراك حق سبحانه بردوقسمست قسم اول ادراك اوست باعتبار کنه ذات وتجرد او ازتعینات اسما وصفات وتلبس بمظاهر کائنات و این ممتنع است مرغیر حق را سبحانه زیراکه ازین حیثیت بحجاب عزت محتجب است . و بردای کبرای مختفی.

هیچ نسبت نیست میان او و میان ماسوای او پس شروع درطریق معرفت او ازین وجه اضاعت بضاعت وقتست. وطلب آنچه ممکن نیست. ظفر برتحصیل او مکر بوجهی اجمالی که بدانندکه وراء آنچه متعین شده است امریستکه ظهور هرمتعین بدوست. واو فی حد ذاته ازتعین مبرا ولذلك قال سبحانه (ویحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد) پس حق سبحانه برحمت کامله ورأفت شامله راحت بندکان خود خواسته استکه ایشانرا ازسعی درطلب آنچه ممتنع الحصولست حذر فرموده. ودرحدیث نیز واردست که (تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله) شیخ محي الدین رضی الله عنه میفرماید التفکر فی ذات الله تعالی محال فلم یبق الا التفکر فی الکون (سوأل) اکر کویی چون تفکر درذات حق محالست. پس نهی متوجه چیست (جواب) کویمکه نهی متوجه پندار ذات وفکر دران چنانکه در مثنوی مولوی مذکورست

(مثنوی)

آنکه در ذاتش تفکر کردنیست درحقیقت آن نظر درذات نیست
هست آن پندار او زیرا براه صد هزاران پرده آمد تا آله

وبدین قسم معرفت اشارت رفته است برباعی اول. وقسم دوم ادراك اوست سبحانه باعتبار تعینات نور وتنوعات ظهور او درمراتب تنزلات ومرائی مکونات. واین ادراك نیز بر دو کونه است. اول ادراك بسیط وهو عبارة عن ادراك الوجود

الحق سبحانه مع الذهول عن هـذا الادراك . وعن ان المدرك هو الوجود الحق سبحانه . و ثانی ادراك مركب وهو عبارة عن ادراك الوجود الحق سبحانه مع الشعور بهذ الادراك، وبان المدرك هو الوجود الحق سبحانه . و درظهور وجـود حق سبحانه بحسب ادراك بسيط خفائی نيست . زيرا كه هرچه ادراك كنی اول هستی مدرك شود . اكرچه از ادراك اين ادراك غافل باشی . وازغايت ظهور مخفی ماند . چنانكه ادراك الوان واشكال بواسطهٔ ادراك ضيائيست كه محيطست بآنها وشرط رؤيت است. وباوجود اين بيننده در ادراك آنها از ادراك ضيا غافل میشود. و بغيبت ضـيا معلوم میشودكه وراى آنها امری ديكر مدرك بوده است كه ضياست . همچنين نور هسـتیٔ حقيقیكه محيطست بضيا والوان واشكال و بيننده وبجميع موجودات ذهنی وخارجی قيوم همه اوست . و ادراك شیٔ بیادراك او محـالست اكرچه از ادراك او غافل باشی و آن غفلت بواسطهٔ دوام ظهور وادراك اوستكه اكر چون ضياء اين نور نيز غايب شدی ظاهر كشتیكه دروقت ادراك موجودات امری ديكركه نور وجود حقاست. سبحانه نيز مدرك بوده است زيرا كه

(مثنوی)

ظهور جملهٔ اشيأ بضدست ولی حقرا نه ضدست ونه ندست
چوذات حق ندارد نقل وتحويل نيابد اندرو تغيير و تبـديل
اكر خورشيد بريك حال بودی شـعاع او بيـك منـوال بودی
ندانستی كسی كين پرتو اوست نبودی هيچ فرق از مغز تاپوست

ونظر باین ادراك بسیطست آنکه کفته اند

بود درذات حق اندیشه باطل　محال محض دان تحصیل حاصل

وبدین ادراك اشارت رفته‌است دررباعی ثانی واما ادراك ثانی‌که ادراك مرکبست محل فکر وخفا وصواب وخطا اوست وحکم ایمان وکفر راجع باوست وتفاضل میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب او واشارت‌بآنست قول صدیق اکبر رضی الله عنه‌که (العجز عن درك الادراك ادراك)

(مثنوی)

چه نسبت خاکرا باعالم پاك　که ادراکست‌عجز ازدرك ادراك

و بدین ادراك ثانی اشارت رفته است برباعی ثالث (اللهم وفقنا لهذا الادراك واشغلنا بك عمن سواك)

(وایضا منها)

اندیشه در اسرار آلهی نرسد　درذات صفات حق کماهی نرسد
علمی‌که تناهی صفت ذاتی اوست　درذات مبرا زتناهی نرسد

درین رباعی اشارتست بوجه امتناع تعلق علم بکنه ذات حق سبحانه و تعالی وتقریرش آنستکه غیب هویت ذات که مطلقست باطلاق حقیقی مقتضی آنست که منضبط ومتمیز نشود و درتحت انحصار و احاطه درنیاید وحقیقت علم احاطه است بمعلوم وکشف او برسبیل تمیز ازماعدا پس اکر حقیقت علمیه

متعلق شود بوی لازم آید تخلف مقتضای ذات ازوی یا انقلاب وتبدل حقیقت علم وکلاهما محال . پس حقیقت علم محیط نتواند شد بذات حق سبحانه من حیث الاطلاق المذکور . ونسبت انچه متعین می‌شود مرعارفانرا از ذات حق سبحانه وتعالی بآنچه متعین نشده است نسبت متناهی است بغیر متناهی . ونسبت مقیدست بمطلق. وهمچنانکه متعذرست احاطهٔ علم بذات حق سبحانه از حیثیت اطلاق مذکور همچنین متعذرست از حیثیت عدم تناهی اموری‌که مندرج و مندمجست درغیب هویّت او . وممکن نیست تعین وظهوران دفعة بل بالتدریج

(وایضا منها)

ادراك بطون حق ویکتاییٔ او ممکن نبود زعقل ودانائیٔ او
ان به که زمرآت مراتب بینی تفصیل تنوعات پیدایی او

ادراك ذات حق سبحانه و تعالی باعتبار بطون وتجرد از مجالی تعینات شؤن اگرچه ممتنع است . اما باعتبار ظهور درمراتب . ممکن بلکه واقع است . و تابعست مراین ظهوررا احکام وتفاصیل و احوال واثاری‌که معرفت تفصیلیه بآن متعلق است جست وجوی طالبان و مبتدیان مبنی بر حصول آنست . وگفت وگوی واصلان و منتهیان منبی از وصول بدان. و بعضی ازمراتب ظهور جزئیات اند و آنرا غایت ونهایت نیست و بعضی کلیات اند وازین کلیات بعضی همچو محلها اند مرظهور سائر

حقایق کلی وجزئیات و لوازم ایشانرا چنانکه هرحقیقتی چند
کلی یا جزئی یا متبوع یا تابع بیکی ازان محال متعلق باشند .
بحیث لوقدّر ظهورها تکون تحت حکم ذلك المحل . و یکون
ظهورها بحسبها . وایشانرا مراتب وعوالم وحضرات خوانند .
ومراتبرا من حیث هی مراتب وجودی نیست متمیز ازوجود
امور متعینه مترتبه درایشان . بلکه وجود ایشان عین وجود
امور متعینه مترتبه است . چنانکه مرتبهٔ حس و شهادت . مثلا
مرتبه ایست کلی شامل مرجمیع محسوسات جزئیه متعینهرا
از افلاك . وانجم وعناصر وموالید و وجود آن مرتبهٔ کلی بعینه
بوجود همین جزئیات متعینه است . نه آنکه هریك ازکلی
وجزئیات اورا جداکانه وجودی باشد ممتاز ازیکدیکر فتدبر

﴿ وایضا منها ﴾

واجب جوکند تنزل از حضرت ذات بنجست تنزلات اورا درجات
غیب است وشهادت دروسط روح ومثال والخامس جمعیة تلك الحضرات .

مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبه است و آنرا حضرات
خمس خوانند (اول) را حضرت ومرتبهٔ غیب ومعانی کویند.
و آن حضرت ذاتست بالتجلی والتعین الاول والثانی وما اشتملا
علیه من الشئون والاعتبارات اولاً . والحقایق الآلهیة والکونیة
ثانیا . و (دوم) راکه درمقابلهٔ اوست . مرتبهٔ شهادت وحس
خوانند و آن ازحضرت عرش رحمانیست تابعالم خاك . و آنچه

درین میانست از صور اجناس وانواع واشخاص عالم. و (سیم)را
که تلو مرتبه غیباست متنازلاً مرتبهٔ ارواح کویند و(چهارم)را
که تلو عالم حس است متصاعدا عالم مثال وخیال منفصل خوانند
و (پنجم) راکه جامع ایشانست تفصیلا حقیقت عالمست . واجمالاً
صورت عنصری انسانی . وقال بعضهم قدس الله اسرارهم
مراتب کلیه شش است زیراکه مراتب مجالی و مظاهرند . پس
خالی نیست ازانکه آنچه ظاهرست درایشان ظاهرست برحق
سبحانه تنها . نه براشیاء کونیه . یا هم برحق ظاهرست. وهم
براشیاءکونیه . قسم اول‌را مرتبهٔ غیب کویند. بسبب غایب بودن
اشیاء کونیه دروی ازنفس خود و از غیر خود . پس هیچ
چیزرا ظهور نیست مکر برحق سبحانه و تعالی . و این قسم
منقسم میشود بدو مرتبه زیراکه عدم ظهور چیزی براشیاء
کونیه یا بسبب انتفاء اعیان ایشانست بالکلیه علما و عینا حیث
کان الله ولم یکن معه شیٔ واین مرتبه‌را تعین اول ومرتبهٔ اولی
از غیب خوانند و یا بسبب انتفاء صفت ظهور براعیان ایشان
واکرچه ایشان متحقق و ثابت و متمیز باشند درعلم ازلی .
وظاهر باشند برحق سبحانه وتعالی . نه برخود و امثال خود
کما هو الامر فی الصور الثابته فی اذهاننا . واین مرتبه‌را تعین
ثانی وعالم معانی ومرتبهٔ ثانیه ازغیب خوانند . و اما قسم ثانی
از مراتب‌که آنچه ظاهرست دروی هم برحق ظاهرست وهم
براشیاء کونیه منقسم می کردد بسه مرتبه (مرتبهٔ اول) مرتبهٔ

ارواح و آن مرتبه ظهور حقایق کونیه مجرده بسیطه است مرنفس خودرا ومر مثل خودرا چنانکه ارواح درین مرتبه مدرك اعیان خودند وامثال خود (مرتبهٔ دوم) مرتبهٔ عالم مثالست و این مرتبهٔ وجودست مراشیاء کونیهٔ مرکبهٔ لطیفه‌را که قابل تجزیه وتبعیض وحرق والتیام نباشند (مرتبهٔ سیم) عالم اجسامست واین. مرتبهٔ وجود اشیاء مرکبهٔ کثیفه است که قابل تجزیه وتبعیض انداین مرتبه‌را نام کرده‌اند مرتبة الحس وعالم الشهادة پس مجموع این مراتب پنج مرتبه باشد ومرتبهٔ سادسه مرتبهٔ جامعه است مرجمیع مراتب را و آن حقیقت انسان کاملست زیراکه اوجامع جمیع است بحکم برزخیتی‌که دارد والله اعلم بالحقایق

(وایضا منها)

در رتبهٔ اول که صفات جبروت   از ذات جدا نبود وملك ازملکوت
اعیان وجودرا پدیدار نبود   درعین ظهور بلکه درعلم ثبوت

در مرتبهٔ نخستین که تعین اولست ملك ازملکوت که مرتبهٔ ارواحست وملکوت ازجبروت که مرتبهٔ صفات است وجبروت ازلاهوت که مرتبهٔ ذاتست ممتاز نیست بلکه وحدتیست صرف وقابلیتی است محض واین مراتب همه دروی مندرج ومندمج من غیر امتیاز بعضها عن بعض لاعلماً ولاعیناً وخصوصیات این اعتبارات‌را باعتبار اندراج واندماج درین مرتبه‌بی امتیاز

ایشان ازیکدیکر واکرچه آن امتیاز بحسب علم فحسب باشد شؤنات ذاتیه وحروف عالیات وحروف علویه وحروف اصلیه نیزمیخوانند وبعداز امتیاز ایشان ازیکدیکر درمرتبه ثانیه بسبب نورانیت علم صورشؤن مذکوره اندومسمی باعیان ثابته وماهیات

(وایضا منها)

درعالم معنی که نباشد اشیا از ذات خود وغیرخودآ که اصلا
هستند همه زروی هستی یکتا نوریت علمشان زهم کرده جدا

درمرتبهٔ دوم یعنی تعین ثانی‌که مسمی میکردد باعتبار تحقق وتمیزجمیع معانی کلیه وجزئیه دروی بعالم معانی اشیاء کونیه‌را بذات خود وذوات امثال خود اصلا شعور نیست بلکه تحقق وثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی اضافت وجود نیست‌بدیشان بحثیتی‌که ایشان متصف شوند بموجودیت ووجود بسبب اضافت ونسبت بدیشان متعدد ومتکثر کردد وچون بوجود متصف نشوند بطریق اولی لازم‌می آیدکه متصف نباشند بکمالاتی‌که تابعست مروجودرا چون شعور بخود ومثل خودپس ایشان درین مرتبه متعدد ومتمیز نباشند بتعدد وتمیز وجودی بلکه تعدد وتمیز ایشان باعتبار علم باشد وبس . بخلاف مرتبهٔ اولی‌که در آن مرتبه این تمیز وتعدد علمی نیز ملحوظ نیست . ومثال این بعینه مثال دانه‌استکه اصل شجره است وقتی‌که ویرا دانا فرض کنیم. پس تعین وتجلی دانه برخودش بی آنکه تفاصیل

خصوصیات بیخ وساق وشاخ وبرك وشكوفه ومیوه‌كه دروی مندرج ومند مجند ملحوظ وی باشد بمثابهٔ تعین اولست‌كه اشیارا دروی نه تعـدد وجودیست و نه تمیز علمی وتعـین وتجلی دانه بر خودش بصور تفاصیل این خصوصیـات كه برخود بصورت بیخ وساق وشاخ وبرك وشكوفه ومیوه جلوه‌نما یدواین مفصل رادرمجمل مشاهده كند بمنزله تعین ثانیست‌كه اشیارادروی اكرچه تعـدد وجودی نیست اماتمیز علمی هست واین خصو صیـات مذكوره باعتبار اندراج واندماج درمرتبهٔ اولی بی‌تعدد وجودی وتمیز علمی نمودار شؤنات ذاتیه است . وصور معلومیت آنهـا درمرتبهٔ ثانیه مثـال حقایق موجودات‌كه مسمی است باعیـان ثابته درعرف صوفیه وبماهیات نزدیك حكماچنانكه كذشت

(وایضا منها)

اعیان بحضیض عین نا كرده نزول   حاشـا كه بود بجعـل جاعل مجعول
چون جعل بود افاضهٔ نور وجود   توصیف عدم بان نباشـد معقـول

صوفیهٔ موحدین باحكماء محققین متفق اند درنفی مجعولیت ازاعیـان ثابته وماهیات وكلام شیـخ محقق مدقق صـدرالحق والدین القنوی ومتابعان اوقدس‌الله‌تعالی ارواحهم ناظر بآنست‌كه نفی مجعولیت ازاعیان ثابته بنابر انست‌كه جعل‌را عبارت میدارند از تأثیر مؤثر درماهیـات باعتبار افاضهٔ وجود عیـنی خارجی برایشـان وشك نیست‌كه اعیان ازان حیثیت‌كه صور علمیه اند وجود خارجی ازایشان منتفی است‌پس لازم آید انتفاء مجعولیت

نیز . وبعضی از محققان ارباب نظررا اینجا تحقیقی است وحاصلش آنستکه ماهیات ممکنه همچنانکه دروجود خارجی محتاجند بفاعل. دروجود علمی نیز محتاجند بفاعل. خواه آن فاعل مختار باشد وخواه موجب پس مجعولیت بمعنی احتیاج بفاعل ازلوازم ماهیات ممکنه است مطلقا خواه دروجود عینی وخواه دروجود علمی واگر مجعولیت‌را تفسیر کنند باحتیاج بفاعل دروجود خارجی قول بنفی مجعولیت ازاعیان ثابته صحیح باشد امابوشیده نماندکه این تخصیص . وتقیید تکلفست وراجع باصطلاح . پس صواب درین مقام آنستکه کویند مراد بنفی مجعولیت ازماهیات عدم احتیاج ایشانست فی حدانفسها بجعل جاعل وتأثیر مؤثر زیراکه ماهیت سواد مثلا وقتی‌که ملاحظه کرده نشودباوومفهومی دیکر ورای مفهوم سواد عقل معنی جعل وتأثیررا دروی تجویز نمی کند بسبب آنکه میان ماهیت ونفس خودش مغایرتی نیست تافاعل بجعل وتأثیر اورا نفس خودش کرداند وهچنین متصور نیست جعل وتأثیر فاعل درصفت وجودبآن معنی که وجودرا وجود کرداند بلکه جعل وتأثیر وی متعلق بماهیت است.باعتبار وجود. بآن معنی‌که ماهیت‌را متصف می کرداند بوجود هچنانکه تأثیر صباغ مثلا درثوب مصبوغ نه بآنستکه ثوب راثوب کردانیده است یاصبغ راصبغ بلکه بآنستکه ثوب رامتصف بصبغ کردانیده است. پس برین تقدیر هریك ازنفی مجعولیت ماهیات فی حد انفسها واثبات مجعولیت ایشان باعتبار اتصاف

بوجود صحیح باشد کمالایخفی علی الفطن الذکی والله هوالولی

(وایضا منها)

اعیان که مخدرات سر قدم اند   درملك بقا پردگیان حرم اند
هستند همه مظاهر نور وجود   با آنکه مقیم ظلمات عدم اند

این رباعی اشارت بآن معنی استکه صاحب فصوص رضی الله عنه درفص ادریسی میفرمایدکه الاعیان الثابتة ماشمت رائحة الوجود یعنی اعیان ثابتة که صور علمیه اند برعدمیت اصلی خودند وبوی ازوجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است ومعنی این سخن آنستکه اعیان ثابته نزد افاضهٔ وجود برایشان ثابت ومستقرند بربطون خود وبهیچ وجه ظاهر نخواهند شد زیرا که بطون وخفا ذاتی ایشانست و ذاتی چیزی ازان چیز جدا نمی‌شود پس آنچه ظاهر میشود ازین اعیان احکام و آثار این اعیانستکه بوجودیا دروجود حق ظاهر میشوند نه ذات این اعیان

(وایضا منها)

اعیان همه آینه وحق جلوه‌گرست   یا نور حق آینه واعیان صورست
درچشم محقق که حدید البصرست   هریك زین دو آینه آن دگرست

اعیانرا که حقایق موجود اتست دواعتبارست اول آنکه اعیان مرایای وجود حق واسما وصفات اوست سبحانه واعتبار دوم آنکه وجود حق مرآت آن اعیانست . پس باعتبار اول

ظاهر نمی شود درخارج مکر وجودی که متعین است درمرایای اعیان. ومتعددست بتعدد احکام و آثار ایشان پس برمقتضای این اعتبار غیراز وجودحق درخارج هیچ مشهود نیست واین بیان حال موحد یست که شهودحق بروی غالبست وباعتبار دوم در وجود غیراز اعیان هیچ مشهود نیست ووجود حق که مرآت اعیانست درغیب است. ومتجلی وظاهر نیست مکر از ورای تتق غیب واین بیان حال کسی است که شهود خلق بروی غالبست . اما محقق همیشه مشاهدهٔ هردومرآت می کند اعنی مرآت حق ومرآت اعیان ومشاهدهٔ صوری که درهردومرآتست بی انفکاك وامتیاز

(وایضا منها)

ذوالعقلی اکرشهود حق مفقودست　　ذوالعینی اکر نور حقت مشهودست
با یکدیکر اکر ترا موجودست　　ذوالعینی و ذوالعقل شهود حق وخلق

این رباعی اشارتست بالقاب ارباب مراتب ثلث که در شرح رباعی سابق کذشت پس ذوالعین دراصطلاح این طایفه عبارت ازان کس است که شهود حق بروی غالب باشد حق را سبحانه ظاهر بیند وخلق را باطن پس خلق درنظر اوبمثابهٔ آینه باشد مرحق را بسبب ظهور حق درخلق همچون ظهور صورت در آینه واختفای خلق درحق همچون اختفای آینه بصورت وذوالعقل عبارت ازان کسی است که شهود خلق بروی غالب باشد خلق را ظاهر بیند وحق را باطن پس حق درنظر اوبمنزلهٔ

آینه باشد مرخلق را وخلق بمنزلهٔ صورت منطبع در آینه لاجرم حق باطن باشد کاهو شان المرأة والخلق ظاهر کاهو شان الصورة المرتسمة فی المرآت وذوالعین والعقل عبارت از ان کسی است که حق را درخلق مشاهده کند و خلق را درحق بشهود هیچ کدام محجوب نکردد از شهود دیکری بلکه وجود واحد رابعینه از وجهی حق بیند واز وجهی خلق. نمود کثرت مانع نیاید شهود وحدت را وشهود وحدت مزاحم نکردد نمود کثرت را

(وایضا منها)

هستی بی شرط وحدتش نام زدست ورزانکه بشرط لاست نعتش احدست
مأخوذ بشرط شیٔ که باشد واحد میدانکه ظهورش ازازل تا ابدست

اول تعینی که تالیٔ غیب هویت ومرتبهٔ لاتعین است . وحدتیست که اصل جمیع قابلیاتست واورا ظهور وبطون مساویست ومشروط ومقید بهیچ یك از انتفاء اعتبارات واثبات آن نیست بلکه اوعین قابلیت ذاتست مربطون وظهور وازلیت وابدیت وانتفاء اعتبارات واثبات آنرا . و مرین وحدت را دواعتبارست (اول) اعتبار اوست بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن بالکلیه واین اعتبار احدیت است وذات را باین اعتبار احد خوانند ومتعلق این اعتبار بطون ذاتست وازلیت او (دوم) اعتباراوست بشرط ثبوت اعتبارات غیرمتناهیه مراورا واین اعتبار واحدیتست وذات را باین اعتبار واحد می کویند ومتعلق این اعتبار

ظهور ذاتست وابدیث او پس احدیت . مقام انقطاع واستهلاك کثرت نسبیهٔ وجودیه است. دراحدیت ذات وواحدیت اگرچه کثرت وجودیه منتفی است ازوی کثرت نسبیه متعقل التحقق است دروی همچون تعقل نصفیت وثلثیت وربعیت در واحد عددی که انتشاء همه اعداد ازوست وجمیع تعینات وجودیهٔ غیر متناهیه مظاهر این نسب متعقله درمرتبهٔ واحدیتست.

(وایضا منها)

هستی بمراتب جو تنزل فرمود هرجا زرخ شان دگر پرده کشود
درمرتبهٔ بازپسین کانسان بود هریك زشؤن بوصف مجموع نمود

ایجاد . عبارتست ازاستتار وجود حق سبحانه بصور اعیان ثابته وماهیات وانصباغ او باحکام و آثار ایشان . وغایت وثمرهٔ استتار وجود حق بصورت هرعین ثابته ظهور اوست سبحانه بحسب شانی که این عین ثابته مظهر اوست . برخودش سبحانه یا برهمین شان یا برامثال اوجمعا وفرادی یاخود ظهور آن شانست برحق سبحانه یا برخودش یا برامثال خودش کذلك جمعا وفرادی. یاخود جمع بین الظهورین وهرشانی که ظاهرمی شود حق سبحانه بحسب وی یا شانی است کلی جامع مرجمیع افراد شؤن را . یاشانی استکه بعضی است ازافراد این شؤن وظهور او سبحانه باحدیت جمع خودش متحقق نمیشود مگر نسبت باین شان کلی جامع که حقیقت انسان کاملست. پس حق سبحانه درمرأت انسان کامل برخودش از حیثیت شان کلیٔ

جامع بکلیته واحدیة جمعه ظاهر باشد پس اکتساب کند هرشانی حکم جمیع شئون‌را وهر یکی برنك همه براید وهرفردی بوصف مجموع بماید ! زیراکه همچنانکه درمرتبهٔ احدیت جمع هرشانی برجمیع شؤن مشتملست همچنین درمرتبهٔ انسان کامل که آن شان کلی جامعست هریك ازان شؤن برهمه مشتملست.
وغایت غایات از ظهور وجود حق سبحانه بحسب هرشان این اکتساب مذکورست نه آنکه ظاهر شود آن شان فقط یاظاهر شود حق سبحانه بحسب آن شان (تمثیل) حقیقت نوعیٔ انسانی‌را صنعت کتابت وشعر وعلم وفضل وغیرها بالقوة حاصلست. واین اوصاف همه دروی مندرج من غیر امتیاز بعضها عن بعض وچون این حقیقت‌در هریکی ازافرادخودبیکی ازین اوصاف ظهور کند مثلادر زید بشعرودر عمر بکتابت ودربکر بعلم ودرخالد بفضل این اوصاف بریکدیکر مقول‌نشوند وباحکام یکدیکر منصبغ نکردند نتوان کفت‌که کاتب شاعرست وعالم وفاضل. وعلی هذا القیاس اما اکراین اوصاف‌در ذات واحدکه بشرست مثلا جمع شوند هرآینه هریك ازین اوصاف بماعدای خود موصوف کردد. پس توان کفت‌که کاتب شاعرست وعالم وفاضل یاشاعر کاتب است وعالم وفاضل الی غیر ذلك وهمچنین هریك ازاین اوصاف مضاهی کردد آن شان کلی حقیقت انسانی راکه قابلیت اوصاف مذکوره است دراتصاف بهمه وعدم خصوصیت بوصفی دون وصفی. پس حقیقت نوع

انسانی ﴿ولله المثل الاعلی﴾ بمنزلهٔ حضرت احدیت جمع الهی است. وصنعت کتابت وشعر وغیرها بمثابهٔ شئون الهی وزید وعمر وبکر وخالد نمودار مظاهر تفصیلیٔ فرقانی که عالمست. وبشر مثال مظهر احدیٔ جمعی انسانی که دروی هریك ازافراد شؤن برنك همه بر آمده است . ومضاهیٔ شان کلی که مفتاح مفاتیح غیب است کشته والله اعلم

﴿ وایضا منها ﴾

واحد همه دراحد عدد می بیند درضمن عدد نیز احد می بیند
یعنی بکمال ذاتی واسمائی درخود همه ودرهمه خودمی بیند

حضرت حق‌را سبحانه کمالیست ذاتی . وکمالیست اسمائی . ومراد ازکمال ذاتی ظهور ذاتست . مرنفس خودرا بنفس خوددر نفس خوداز برای نفس خودبی اعتبار غیر وغیریت . وغنای مطلق لازم کمال ذاتیست . ومعنیٔ غنای مطلق آنستکه شئون واحوال واعتبارات ذات باحکامها ولوازمها علی وجه کلی جملی که درجملهٔ مراتب الهی وکیانی می‌نمایند مرذات‌را فی بطونها واندراج الکل فی وحدتها کاندراج جمیع الاعداد ومراتبها اجمع فی الواحد والواحد فی الاحد مشاهد وثابت باشند بجمیع صورها واحکامها کما ظهرت وتظهر وتثبت وتشاهد مفصلة فی المراتب الی الابد. پس ذات اقدس بدین مشاهده مستغنی باشد از عالم وعالمیان واز ظهور ایشان علی وجه التفصیل در مراتب ابد الآبدین چه. علم حق سبحانه وشهود اومرایشانرا

بجميع احكامهم ومقتضياتهم عنداندراجهم فی واحديته حاصلست
اما شهوديست غيبی علمی چون شهود مفصل درمجمل وكثيردر
واحد ونخلة مع الاغصان وتوابعهادر نواة واحده وعالم وعالميان
درين شهود معدومندفی انفسها وموجب نيستند مرکثرت وجودی را
زيراكه همه صور علميه اندكه تحقق وثبوت نيست مرايشانرا
درغير ذات عالم بديشان . ومراد از كمال اسمائی ظهور ذاتست
وشهود او درتعينات خودكه تسميه كرده اند آن تعينات رابغير
وسوی . واين شهوديست عيانیٔ وجودی چون شهود مجمل در
مفصل وواحد دركثير ونواةدر نخله وتوابع آن. ومستلزم است
مرتعدد وجودی را

﴿ وايضا منها ﴾

تاحق گردد بجمله اوصاف عيان واجب باشدكه ممكن آيد بميان
ورنی بكمال ذاتی از عالميان فردست وغنی جنانكه خودكرده بيان

حضرت حق سبحانه و تعالى بموجب فرمودهٔ ان الله لغنی
عن العالمين بحسب كمال ذاتی از وجود عالم وعالميان مستغنی است
واما تحقق وظهور كمال اسمائی موقوفست بروجود اعيان ممكنات كه
مرايا ومجالی صفات واعتبارات ذات اند. چه كمال اسمائی چنانكه
كذشت . عبارتست ازظهور ذات مقدسه وشهود اودر مراتب
تعينات كه مسمی اند بغير وسوی (سؤال) اكر كويند حينئذ استكمال
حق بغيرلازم آيد (جواب) كويم كه مرآت نيزكه مظهر ومجلی است.
مطلقـا غيرنيست . تا استكمال بغير لازم آيد بلكه اورادو

جهتست یکی تعین شخصیء وی‌که لاحق‌وی شده و آن جهت غیریت است . ویکی جهت وجودی‌که قیام همه موجودات بآن وجودست . واین عین وجود حقست سبحانه هکذا قال بعض شارحی الفصوص وپوشیده نماندکه مر آیت ومظهریت موجودات مروجودحق‌را ازحیثیت‌غیریت‌است‌نه‌از جهت‌عینیت‌چه. مظهریت مرایا ومظاهر باعتبار تعین وتقیدست. وایشان باعتبار تعین وتقید غیر وجود مطلق اندا کرچه درحقیقت وجود متحدند. ومحققان از غیریت. این میخواهند. وغیرحقیقی خود عدم محض است . پس جواب صواب آنستکه کویند ذات فی نفسها کاملست . بی‌وجود اغیارکه مظاهر مقیده‌است وکمال‌اسمایی بجهة کمال مظاهر واسماء وشئونست نه بجهت کمال محض‌ذات. پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید

(وایضا منها)

کر طالب شربودوکر کاسب خیر کرصاحب خانقه بودوکر راهب‌دیر
ازروی تعین همه غیرندنه عین وزروی حقیقت همه عینند نه غیر

پیشتر کذشتکه حقایق اشیا عبارتست ازتعینات وجود مطلق درمرتبهٔ علم. ووجودات اشیا عبارتست. ازتعینات اودر مرتبهٔ عین. پس حقایق اشیا ووجودات ایشان ازحیثیت محض حقیقت وجود . عین یکدیکر وعین وجود مطلق باشند. وتمایز وتغایر بالکلیه مرتفع باشد . واما از حیثیت تعین مغایر یکدیکر ومغایر وجود مطلق نیز باشند. اما مغایرت ایشان‌مر یکدیکررا باعتبار خصوصیاتی استکه مابه‌الامتیاز ایشانست ازیکدیکر. واما

مغایرت ایشـان مروجود مطلق‌را بسبب آنست که هریك از ایشـان تعینی است مخصوص مروجود واحدرا که مغـایرست مرسائر تعینات‌را . ووجود مطلق مغایر نیست . مرکل‌را ومر بعض‌را بلکه درکل عین کلست. ودربعض عین بعض ومنحصر نیست درکل ودربعض. پس غیریت اوباعتبار اطلاق باشد ازکلیت وبعضیت واز اطلاق نیز فافهم ان شاالله العزیز

(وایضا منها)

ای آنکه بفهم مشکلاتی منسوب   وزنسبت امکان ووجوبی محجوب
امکان صفت ظاهر علمست فحسب   مخصوص بظاهر وجودست وجوب

کاهی ظاهر وجود می‌کویند درمقابلهٔ باطن وجودکه مرتبهٔ لاتعین وتجرد از ظـاهر ست . وحینئذ مراد بظـاهر وجود مراتب تعینات کلیه وجزئیهٔ وجوبیه وامکانیه است. وکاهی ظاهر وجود می‌کویند دربرابر باطن وجودکه صور علمیه واعیـان ثابته است. وحینئذ مرادبوی حیثیت عالمیت حضرت وجودست زیراکه چون حضرت وجـود بر خود تجلی کند بذات خود وشؤن واعتبارات ذات‌خود. لاشك اورا دوحیثیت پیدامی‌شود. حیثیت عالمیت. حیثیت معلومیت. وحیثیت‌معلومیت‌که صور علمیه واعیان‌ثابته‌است. باطن وپوشیده‌است درذات‌عالم. وذات‌عالم‌نسبت بآن ظـاهر. چنانکه این معنی‌را درخود وامثـال خود بازمی یابیم. وپس ظاهرست‌که هریك ازحیثیتین مذکورتین‌را اکرچه تمایزبین العالم والمعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضـای چند خاص

هست چون وحدت ووجوب واحاطه وتأثیر عالمیت‌را ومقابلات این امور. اعنی کثرت وامکان ومحاطیت وتأثر معلومیت‌را پس وقتی‌که گویند وجوب صفت ظاهر وجودست مراد بآن. ظاهر وجود باشد. بمعنی‌ثانی نه بمعنی‌اول. چه. ظاهر وجود بمعنی اول شامل است مرهمه تعینات وجوبیه وامکانیه‌را چنانکه گذشت. پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود بمعنی اول نباشد. ومتبادر از نسبت وجوب بوی شمولست کمالایخفی. ومراد بظاهر علم صور علمیه واعیان ثابته است‌که ازلوازم ایشانست صفت امکان‌که عبارتست ازتساوئ نسبت ایشان بظهور وبطون‌که معبرمی شوند بوجود وعدم خارجی وباطن ظاهر علم عین وجودست‌که شامل‌شئون واعتباراتست ومن‌حیث ظاهرهما تمیز نسبی واقع فافهم فانه سر مبهم

﴿ وایضا منها ﴾

حق عالم واعیان خلایق معلوم بود حاکم و عالم محکوم
برموجب حکم توکند بر توعمل گرتو بمثل معذبی ور مرحوم

﴿ وایضا منها ﴾

حکم قدر و قضا بودبی مانع بر موجب علم لایزالی واقع
تابع باشد علم ازل اعیانرا اعیان همه مرشئون حق‌را تابع

قضا، عبارتست ازحکم آلهئ کلی بر اعیان موجودات باحوال جاریه وباحکام طاریه برایشان من‌الازل الی الابد وقدر، عبارتست از تفصیل این حکم کلی بانکه تخصیص کرده شود ایجاد

اعیان باوقات وازمانی‌که استعدادات ایشان اقتضای وقوع می کند دران وتعلیق کرده آید هرحالی ازاحوال‌شان بزمانی معین وسببی مخصوص. وسرّ قدر آنست‌که ممکن نیست مرهیچ عینی‌را ازاعیان ثابته‌که ظاهرشود دروجود ذاتاً وصفةً وفعلاً مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتیٔ خویش . وسرّ سر قدر آنست‌که اعیان ثابته امور خارجه نیستند ازذات حق‌سبحانه وتعالی‌که معلوم حق شده باشند ازلا ومتعین گشته‌در علم وی‌علی ماهی علیه بلکه نسب وشئون ذاتیهٔ حق اند پس ممکن نیست متغیرگردند از حقایق خود. زیراکه ذاتیات حق‌سبحانه وتعالی منزهند ومبرا از قبول جعل وتغیر وتبدیل ومزید ونقصان وچون این امور دانسته شد بدانکه حکم حق سبحانه وتعالی بر موجودات تابع علم وی است باعیان ثابتهٔ ایشان . وعلم‌وی سبحانه باعیان تابع اعیانست بآن معنی‌که مر علم ازلی‌را هیچ اثری نیست در معلوم باثبات امری مراوراکه ثابت نبوده باشد یانفی امری‌که ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم وی بمعلوم بران وجه است‌که آن معلوم فی حدذاته بر آنست وعلم رادروی هیچ گونه تأثیری وسرایتی نیست. واعیان ثابته صور نسب وشئون ذاتیهٔ حضرت حق اند سبحانه وتعالی. ونسب وشئون ذاتیهٔ حق مقدّس ومنزه از تغیر وتبدل ازلاً وابداً پس اعیان نیز ممتنع التغیر باشد. ازانچه برانند فی‌حد انفسها. وحکم حق‌برایشان بمقتضای قابلیات وموجب استعدادات ایشان باشد. هرچه بلسان

استعداد از حضرت حق وجواد عز شانه طلب دارند چنانکه باید وچندانکه شاید عطانماید وانعام فرماید. بی نقصان وزیادت خواه ازدرکات شقاوت وخواه ازدرجات سعادت

(وایضا منها)

اعیان کامدز مکمن غیب پدید وز حضرت حق خلعت هستی پوشید
بر موجب حکم وهوبیدی ویعید درهر آنش خلعی ولبسیست جدید

(وایضا منها)

چیزیکه نمایشش بیك منوالست واندر صفت وجود بریك حالست
دربدء نظر کرچه بقائی دارد آن نیست بقا تجدد امثالست

حقیقت آدمی بل هرذره از ذرات عالم بالنسبة الی ذاته وحقیقته لاالی علم موجده تعالی بها نیستی است که برابطهٔ وجودی علمی که صورت معلومیت اورادر علم قدیم حق تعالی بود از فیض جود حق تعالی وجود بروی بحسب قابلیتش عارض وطاری میشود قال الله تعالی (اولایذکر الانسان اناخلقناه من قبل ولم یکن شیأ) وبعد ازیافتن این هستی که اورا عارضیست برموجب کل شیٔ یرجع الی اصله هردم اورا باصل خودش که نیستی است بالذات میل حاصل میشود. یا خود کویم که ازنفاذ فرمان قهرمان وحدت حقیقی درمحل ظهور آثار اسم بزرکوار (الظاهر) هیچ چیزرا بهره ازثبات وقرار اصلا نیست حتی زمان متعارف موهوم الاتصال راکه معنی بقا بی ملاحظهٔ آن تصور نمی توان کرد؛ یاخود کویم که ذات الهی ازانجاکه اسما وصفات اوست همیشه

بر اعیان عالم متجلی است وچنانکه بعضی ازاسما اقتضای وجود اشیا می‌کند همچنان بعضی ازاسما اقتضـای عدم اشیا می‌کند مثل معید وممیت وقهار وغیرها پس حق سبحانه وتعالی کاهی تجلی می‌کند باسمائی‌که مقتضیٔ وجود اشیاست وکاهی تجلی می‌کند باسمائی‌که مقتضیٔ عدم اشیاست بلکه‌در هرزمانی لابل‌که‌درهر آنی بهریك ازین دونوع اسم متجلی است پس بنابرین اموراشیادر هر آنی بعدم اصلی وفنای ذاتی‌خودرا جمع می شوند وازلبـاس عارضی وخلعت عاریتی وجود منخلع می‌کردند ولیکن بسـبب مددی‌که دم بدم ازصفت بقای‌حق تعالی بدیشان‌می پیوندد ودر همان آن بوجود دیکر متلبس‌می کردند واین خلع ولبس دائما واقعست هیچ وقتی اثر موجدی وخالقیٔ حق تعالی از ایشـان منقطع‌نیست هرچند ایشـانرا از وصول این اثر آکاهی نیست کماقال تعالی (بل هم فی لبس من خلق جدید) وبعضی امورکه برای رؤیت باقی نماید ونمایشش بریك وتیره مدتها باید آن‌نمایندکی وپایندکی را ازتجدد تعینات متماثلهٔ متوافقه باید شناخت وخودرا بغلط نباید انداخت چه. فنا وبقا دوامر اعتبـاری اندکه ازتجدد تعینات متباینه ومتوافقه نموده می شوند بقای حقیقی لازم ذات وجود بود ومجازی بحسب امتداد مظاهر متوافقه وفنا اسم‌ارتفاع تعینی است مخصوص واین لازم ذات تعین است (ماعندکم ینفد وماعنـد الله باق) وقال بعضهم قدس الله اسرارهم عالم بجمیع جواهره واعراضه صور واشکال اعیان ثابته استکه ظاهرشده

است درمرآت وجود حق مطلق یاخود تعینات وجود حق وتنوعات هستی مطلق استکه ظاهر شده درصور حقایق عالم واعیان ثابته و وجود حق مطلق دائم الفیضان و السریانست درحقایق اعیان پس آنچه قابلست ازوجودحق مر صورت عینی را ازاعیان بروجه اول یا آنچه متعین است ازوجود حق درصورت عینی از اعیان بروجه ثانی متلبس میشود بصورة آن عین نزدیك ملابسۀ وجود ومحاذاة اومر آن عین را وبسبب اتصال فیضی وجودیکه تابعست مرفیض اول‌را منخلع میشود آن فیض اول ازصورت آن عین ومتلبس میگردد بصورت دیگرکه مر آن عین‌رادر مواطن دیگر هست تاظاهر شود وجود بصورت این عین درجمیع مراتب ومواطن وجود ودرهمین آن نیز متلبس میگردد وجود متعین ثانیا که تابعست مر اول‌را بصورت آن‌عین چون وجود متعین اولا وهکذا الامر دائما ابدا ومثال این‌بعینه آب جاریست که چون جزئی ازوی محاذی شود موضعی‌را از نهر بشکل آن موضع براید وبصورت آن بنماید امادو آن دران موضع نپاید بلکه هماندم بگذرد وموضع خودرا بجزو دیگر سپرد واین جزء ثانی نیز بشکل آن موضع متشکل گردد وفی الحال بجزء ثالث متبدل شود وهکذا الی مالانهایه لکن‌حس بواسطۀ تشابه اجزاء مائیه وتشکل ایشان بشکل واحد میان ایشان تمیز نتواند وجزء ثانی‌را مثلا بعینه همان جزء اول داند اگرچه حکم عقل صحیح وکشف صریح بخلاف آنست

﴿ وایضا منها ﴾.

حق وحدانی وفیض حق وحدانی کثرت صفت قوابل امکانی
هرکونه تفاوت‌که مشاهد بینی بایدکه زاختلاف قابل دانی

امداد حق سبحانه وتعالی وتجلیات اوواصل میشود باعیان موجودات‌در هرنفسی ودرتحقیق اوضح واتم تجلی است واحدکه ظاهرمی شود مر اورا بحسب قوابل ومراتب واستعدادات ایشان تعینات متعدده ونعوت واسما وصفات متکثرهٔ متجدده نه آنکه آن تجلی فی نفسه متعددست‌یاورود اوطاری و متجدد بلکه احوال ممکنات چون تقدم وتأخر وغیرها موهوم میشود تجدد وتعدد مفضی می‌کردد بتغیر وتقید واکرنه امر آن تجلی اجلی واعلی ازانست‌که منحصر کردد دراطلاق وتقید ومتصف شود بنقصان ومزید واین تجلی احدی مشاراليه نیست مکر فیض وجودی ونور وجودی که واصل نمیشود از حضرت حق سبحانه وتعالی بممکنات غیر ازان نه‌بعداز اتصاف بوجودونه قبل ازان وهرچه غیرازانست همه احکام و آثار ممکنات‌ستکه متصل میشود ازبعضی ببعضی دیکر بعدالظهور بالتجلی الوجودی المذکور وچون این وجود ذاتی نیست ماسوای حق‌را سبحانه بلکه مستفادست ازتجلی مذکور عالم مفتقر باشد باین امداد وجودی احدی مع‌الآنات دون فترة وانقطاع چه‌اکریك‌طرفة العین این امداد منقطع کردد عالم بفنای اصلی وعدم ذاتی‌خود بازکردد زیراکه حکم عدم. امریست لازم مرممکن رامع قطع

النظر عن الموجد تعالى ووجود عارضيست مراورا وتفاوتی که میان ممکنات واقعست بتقدم وتأخردر قبول این وجود فایض بسبب تفاوت استعدادات ماهیات ایشانست. پس هرماهیتی که تام الاستعدادست در قبول فیض اسرع واتم است چون ماهیت قلم اعلی که مسماست بعقل اول وهرماهیتی که تام الاستعداد نباشد درقبول فیض متأخر باشد ازتام الاستعداد خواه بیك واسطه وخواه بوسایط چنانکه ثابت شده است شرعا وکشفا وعقلا ومثال این. بعینه ورود نارست برنفط وکبریت وحطب یابس وحطب اخضر چه. شك نیست که نفط اسرع واتم است درقبول صورت ناریه ازباقی وبعد ازوی کبریت پس حطب یابس پس حطب اخضر وپوشیده نماندکه علت سرعت قبول نفط صورت ناریه را قوت مناسبتی است که میان نفط ونارهست از حرارت ویبوست که ازصفات ذاتیه نارست و همچنین علت تأخر قبول حطب اخضر آنرا حکم مباینتی است که مراورا ثابت است ازرطوبت وبرودتی که منافیٔ مزاج نار وصفات ذاتیهٔ اوست لکن بباید دانست که بیان علت مناسبت ومباینت دراین امثله ممکن است واما میان استعدادات وفیض صادر ازموجد تعالی شانه متعذرست زیرا که این از اسراریست آلهی که اطلاع بران ممکن نیست مگر کمل اولیاالله را رضوان الله علیهم اجمعین وافشای آن برغیر اهلش جایزنی

(وایضا منها)

درکون ومکان نیست عیان جز یك نور ظاهر شده آن نور بانواع ظهور
حق نور و تنوع ظهورش عالم توحید همین است دکر وهم وغرور

نور حقیقی یکی بیش نیست و آن نور خدایست ونور خدای منبسط ونامحدود ونامتناهی است وعالم تجلی نور خدایست که بچندین هزار صفت تجلی کرده است و باین صورتها خودرا ظاهر کردانیده است بدان وفقك الله و ایانا لفهم الحقایق که تعینات حق وتمیزات وجود مطلق بحسب خصوصیات واعتبارات و شؤن که مستجن است درغیب ذات خالی ازان نیست که درمرتبهٔ علم است یا درمرتبهٔ عین . اکر درمرتبهٔ علم است حقایق وماهیات اشیاست که مسمی است دراصطلاح این طائفه باعیان ثابته و اکر درمرتبهٔ عین است وجودات اشیاست . پس حقایق اشیا عبارت باشد از تعینات وجود حق درمرتبهٔ علم باعتبار خصوصیات اعتبارات و شؤن مستجنه درغیب ذات هرکاه که وجود تجلی کند برخود متلبس بشانی ازشؤن تجلی غیبی حقیقی باشد از حقایق موجودات وچون تجلی کند متلبس بشانی دیکر حقیقتی دیکر باشد ازحقایق وعلی هذالقیاس ووجودات اشیا عبارت باشد ازتعینات وتمیزات وجود حق درمرتبهٔ عین باعتبار احکام و آثار این حقایق وماهیات بآن طریقه که حقایق و ماهیات همیشه درباطن وجود اعنی مرتبهٔ علم ثابت باشند و آثار واحکام شان که ظلال وعکوس اند مرایشانرا درظاهر

وجودکه مجلی و آینه است مر باطنش را پیدا وهویدا هر وقت که ظاهر وجود متعین کردد بسبب انصباغ باثار واحکام حقیقتی از حقایق موجودی باشد از موجودات عینیه خارجی وچون منصبغ کردد باحکام حقیقتی دیکر موجودی دیکر باشد ازان موجودات هکذا الی مالانهایة پس این موجودات متکثرهٔ متعدده که مسماست بعالم نباشد مکر تعینات نور وتنوعات ظهور وجود حق سبحانه که ظاهرا بحسب مدارك ومشاعری که از احکام و آثار آن حقایق است . متعدد و متکثر می نماید وحقیقةً برهان وحدت حقیقی خودست که منبع است مر هر وحدت وکثرت وبساطت وترکیب وظهور وبطون را وپوشیده نماندکه تعین صفت متعین است وصفت عین موصوفست من حیث الوجود اکرچه غیر اوست من حیث المفهوم ولذا قیل التوحید للوجود والتمیز للعلم والله اعلم بالحقایق

(وایضا منها)

اعیان همه شیشهای کونا کون بود کافتاد بران پرتو خورشید وجود
هر شیشه که بود سرخ یا زرد وکبود خورشید دران هم بهمان رنك نمود

نور وجود حق سبحانه وتعالی ولله المثل الاعلی بمثابهٔ نور محسوس است وحقایق واعیان ثابته بمنزلهٔ زجاجات متنوعهٔ متلونه وتنوعات ظهور حق سبحانه دران حقایق واعیان چون الوان مختلفه همچنانکه نمایندکی الوان نور بحسب الوان زجاجست که حجاب اوست وفی نفس الامر اورا لونی نیست تا اکر زجاج

(وایضا منها)

خوش آنکه دلت زذکر پرنور شود   در پرتو آن نفس تو مقهور شود
اندیشهٔ کثرت زمیان دور شود   ذاکر همه ذکر وذکر مذکور شود

بدانکه سر ذکر وترقی درمراتب آن آنست که حقیقت مناسبت که میان بنده ورب است وباحکام خلقی وخواص وصفات امکانی مغمور ومحجوب شده زنده کردد واین حالت بی قطع تعلقات ظاهر وباطن وبی تفریغ دل ازهمه ارتباطات که بعد از ایجاد میان انسان وسایر اشیا حاصل شده است خواه آرا داند وخواه نداند حاصل نکردد پس برطالب سالك واجبست که رجوع کند ازانچه درانست بمفارقت صورت کثرت بتدریج بواسطهٔ انفراد وانقطاع تا مناسبتی فی الجمله میان او وحق تعالی حاصل شود وبعد ازان توجه با حضرت حق سبحانه وتعالی کند بملازمت ذکری از اذکار و ذکر چون از وجهی کونیست واز وجهی ربانی زیراکه از روی لفظ ونطق کونیست وازروی مدلول ربانی بلکه ربست پس آن برزخ باشد میان حق وخلق وبسبب وی نوعی دیکر از انواع مناسبت حاصل آید ومشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم ازجملهٔ اذکار ذکر (لا اله الا الله) را اختیار کرده اند وحدیث نبوی چنین وارد است که (افضل الذکر لا إله الا الله) وصورت این ذکر مرکبست از نفی واثبات وبحقیقت راه بحضرت حضرت سبحانه باین کله توان برد حجب

روندكان نتيجهٔ نسيانست وحقيقت حجاب انتقاش صور كونيه‌است دردل ودر آن انتقاش نفى حق واثبات غيرست و بحكم المعالجة بالاضداد دركلمهٔ توحيد نفى ماسواى حق واثبات حق سبحانه‌است وخلاص از شرك خفى جز بمداومت وملازمت برمعنى اين كلمه حاصل نيايد پس ذاكرمى بايدكه در وقت جريان اين كلمه برزبان موافقت ميان دل و زبان نكاه دارد و درطرف نفى وجود جميع محدثات را بنظر فنا مطالعه فرمايد و در طرف اثبات وجود قديم راجل ذكره بعين بقا مشاهده نمايد تابواسطهٔ تكرار اين كلمه صورت توحيد دردل قراركيرد وذكر صفت لازم دل كردد ودراوقات فترات ذكر لسانى فتور وقصور بذكر دل راه نيابد وصورت توحيدكه معنى ذكرست ان وجه ظاهر دل محو شود وحقيقت آن دروجه باطن دل مثبت‌كردد وحقيقت ذكر دردل متجوهر شود وحقيقت ذكر باجوهر دل متحد شود وذاكردر ذكر وذكردر مذكور فانى‌كردد وازكلمات قدسيه وانفاس متبركهٔ حضرت‌خواجه‌است قدس‌الله روحه هرچه ديده‌شد وشنيده شدودانسته شد. همه غيرست وحجابست بحقيقت كلمهٔلا آنرا نفى مى بايدكردن ونفى خواطركه شرط اعظم سلوكست بى‌تصرف عدم دروجود سالك كه آن تصرف عدم اثر ونتيجهٔ جذبهٔ آلهى است بكمال ميسر نكردد ووقوف قلبى براى آنست تااثر آن جذبه مطالعه‌كرده شود و آن اثر دردل قراركيرد ورعايت عدد درذكر قلبى براى جمع خواطر

متفرقه است ودرذکر قلبی چون عـدد از بیست ویك بکذرد واثر ظاهرنشود دلیل باشد بربیحاصلیٔ آن. عمل واثر ذکر آن بودکه درزمان نفی وجود بشریت منتفی شود ودرزمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطـالعه افتد ووقوف زمانیکه کارکذارندهٔ روندهٔ راهسـت آنستکه واقف احوال خود باشدکه درهرزمانی صفت وحال اوچیست موجب شکرست یاموجب عذر وکفـته‌اند بازداشـتن نفس دروقت ذکر سبب ظهور آثار لطیفه اسـت ومفید شرح صدر واطمینان دلست ویاری دهنده استدر نفی خواطر وعادتکردن بازداشتن نفس سبب وجدان حلاوت عظیمه است درذکر وواسطهٔ بسیـاری ازفواید دیکر وحضرت خواجه قدس الله تعالی روحه‌در ذکر بازداشـت نفس‌را لازم نمی‌شمرده اند چنانکه رعایت عددرا لازم نمی. شمرده اند اما رعایت وقوف قلبی‌را مهم میداشته‌اند ولازم می شمرده‌اند زیرا که خلاصهٔ آنچـه مقصودسـت از ذکر دروقوف قلبی است واز عبـارات واصطلاحات سلسـلهٔ خواجکانست قدس الله تعالی ارواحهم یادکرد وبازکشت ونکه داشت ویادداشت یادکرد عبـارتست از ذکر لسانی یاقلبی وباز کشت آنسـتکه ذاکر هرباریکه بزبان یابدل کلمهٔ طیبه‌را بکوید درعقب آن بهمان زبان بکوید که خـداوندا مقصود من تویی ورضای‌تو زیرا که این کلمهٔ بازکشت نفی‌کننده‌است هرخاطری‌را که بیاید ازنیك وبد تاذکر او خالص ماند وسرّ اوازماسوی فارغ

کردد ونکه داشت مراقبهٔ خواطرست چنانکه دریکی دم جندبار بکویدکه خاطر اوبغیر بیرون نرود ومقصود ازین همه یادداشتست که مشاهده است وفانی شدن و ذکر خفیه است علی الحقیقه وذکر لسانی وذکر قلبی بمنزلهٔ تعلم الف وباست تاملکهٔ خوانایی حاصل آید واکر معلم حاذق بود ودرطالب صادق استعداد آن بیند شایدکه درقدم اول اورا خواننده کرداند وبمرتبهٔ یادداشت رساند بی زحمت تعلم الف وبا اما اغلب طالبان آنندکه ایشانرا بریاد داشت دلالت کردن پیش ازذکر لسانی وذکر قلبی بمنزلهٔ انستکه یکی پروبال ندارد اورا تکلیف کنند وکویندبر پروبربام برآ

(نظم)

ما به پر می پریم سوی فلك   زانکه عرشی است اصل جوهرما
زهره دارد حوادث طبعی   که بکردد بکرد لشکرما
ذرهای هوا پذیرد روح   از دم عشق روح پرور ما

وخدمت قدوة العرفاء الکاملین واسوة الکبراء العارفین المتوجه الی الله بالکلیة والداعی الیه بالانوار الجلیة

(نظم)

قطب الکبرا که مرشد برحق بود   چیزی که نه حق زقید آن مطلق بود
طی کرده تمام وادیٔ تفرقه‌را   درلجهٔ بحر جمع مستغرق بود

مولانا ومخدومنا سعد الملة و الدین الکاشغری قدس الله تعالی سره بالتماس بعضی ازاجلهٔ اصحاب واعزهٔ احباب کلمهٔ چند

دربیان کیفیت اشتغال این عزیزان بذکروتوجه نوشته بودند
اکنون آن نوشته هم بعبارت شریفهٔ ایشان برسبیل تیمن
واسترشاد درقید کتابت آورده می شود تااین رساله باین کلمات
قدسیه تمام شود وبآن انفاس متبرکه مسکیةالختام کردد وهی هذه
(بسم الله الرحمن الرحیم) مبنای طریق مشغولئ این عزیزان
آنستکه می کویند هوش دردم وخلوت درانجمن معنی هوش
دردم آنستکه هرنفسی که برمی آیدمی بایدکه ازسر حضور
باشد وغفلتبدان راه نیابد وطریق مشغولئ آن آنستکه این کلمهٔ
طیبهٔ (لااله الاالله محمد رسول الله) را بتمام می کویند وکیفیت کفتن
آنستکه زبانرا برکام می چسپانند ونفس را دردرون نکاه می
دارند آن مقدارکه می توانند ومتوجه قلب صنوبری می شوندکه
ذکر ازقلب کفته شود نه ازمعده واین توجه را مهم می دارند
ودرعقب هرذکری ملاحظهٔ این معنی را که خداوندا مقصودمن
تویی ورضای تو مرعی میدارند واین مشغولی را درجمیع احوال
دررفتن و آمدن وطعام خوردن ووضوساختن نکاه می دارند
وامری دیکرهست که بعضی زیاده می کنند و آن آنستکه یکسر
الف لارااز سرناف اعتبارمی کنند وکرسئ لارا برپستان راست
ویکسرلارا برسرقلب صنوبری وآله را متصل کرسی لاکه برپستان
راست واقع شده است والا الله ومحمد رسول اللهرا متصل قلب
اعتبارمی کنند این شکل را باین کیفیت نکاه می دارند وبذکر
مشغول بدان طریقه که مذکور شدمی باشند طریقهٔ ذکرایشان

اینست والله اعلم وطریقهٔ توجه ایشان آنستکه دل خودرا بآن جناب مقدس تعالی وتقدس حاضرمی دارند مجرد ازلباس حرف وصوت وعربی وفارسی ومجرد ازجمیع جهات ودل خودراازمحل اوکه قلب صنوبریست دورنمید ارند چه مقصود مجرد ازجهات هم انجاست حق تعالی درکلام مجید فرموده‌است ونحن اقرب الیه من حبل الورید

(مثنوی)

ای کمان وتیرها بر ساخته صید نزدیك وتودور انداخته
هرکه دور اندازتر او دورتر ازچنین صیدست او مهجورتر

اما بواسطهٔ ضعیفیکه بصیرت راست در یافت این معنی تمام میسر نمی شود ولیکن بتدریج این معنی پرتومی اندازد وچنان میشودکه غیراین معنی در نظر بصیرت چیزی نمی ماند هر چند خواهدکه ازخود تعبیرکنید نتواند مانند کسیکه در بحر فرو رفته است تاکردن وچشم اوبغیر بحر نمی افتد وبتدریج چنان میشودکه اینهادر نظر او آیند ولیکن همچون آن شبح ضعیف که از دور دور مرئی شود ونمی تواندکه باطن آن شخص‌را نیك مشغول کرداند اما اکر درین توجه‌که مذکور شد تغیری باشد این معنی‌را بان اسم‌مقدس‌که اسم ذاتست بردل خود تازه میکند ومراقب این معنی می باشد مانند کسیکه چشم برچیزی کذاشته است ومی‌بیند واز دیدن بتعقل نمی پردازد والله اعلم بالصواب وحضرت مخدومی قدس الله روحه درذیل این کلمات

قدسیه این دوبیت مثنوی که موافق حال ومطابق قیل وقال این کمینه است نوشته بودند

(مثنوی)

حرف درویشان بدزدد مرددون تا بخواند بر سلیمی آن فسون
کار مردان روشنی وگرمی است کار دونان حیله وبی شرمی است

رباعیة فی الخاتمه

جامی که نه مرد خانقاهست ونه دیر نی باخبراز وقفه نه آگاه زسیر

هم فاتحه هم خاتمه اش جمله تویی
فافتح بالخیر رب واختم بالخیر

لوامع شرح قصيدهٔ خمريه

بسم الله الرحمن الرحيم . رب انعمت فزد

سبحانه من جميل ليس لوجهه نقاب الا النــور ولا لجماله حجاب الا الظهور

(رباعيه)

ای کشـته نهان زغايت پيدايی   عـين همـه عالمی زبس يکتايی
زان بيشتری که درعبارت گنجی   زان پاکتری که دراشارت آيی

الهی بحرمت آنان‌که بکام همت بی بسرا پردهٔ عزت وحدت تو برده اند و درراه ايشان نه کام پيدا ونه پی وازجام وحدت می عشــق ومحبت تو خورده اند ودربزم ايشان نه جام هويدا ونه می که بفرق ذلت ماخاك نشينان ازشاه راه آن نازنينان تحفهٔ گردی فرست وبکام اميــد ماخامکاران از بزمگاه ان کامکاران جرعهٔ دردی رسان

(رباعيه)

يارب زمی محبتم جامی بخش   وز ساغر دولتم سرانجامی بخش
کامم زتو جز غايت بی‌کامی نيست   ای غايت کامها مرا کامی بخش

الهی بعزت آنان که قدم عزیمت در طریق متابعت حبیب تو استوار داشته اند وعلم کرامت از حضیض خودی و هستی باوج بیخودی و مستی افراشته اند که قدم همت ماسست قدمانرا از رسوخ بر جادهٔ شریعت وسجادهٔ طریقت او بهره‌مند دار وعلم دولت ماپست علمانرا باقتفاء آثار واقتباس انوار اوسربلند کردان

(رباعیه)

یا رب بحریم نیستی بارم ده باشد که شود زنیستی کارم به
مختار نه مجبور نه درراه فنا سر برقدم احمد مختارم نه

صلی الله علیه وسلم علی حبیبه محمد و آله مجالی انوار جماله ومرایی اسرار کماله (اما بعد) این ورقی چندست درشرح الفاظ وعبارات وکشف رموز واشارات قصیدهٔ میمیهٔ خمریه فارضیه قدس الله سر ناظمها که در وصف راح محبت که شریفترین مطلوبیست بلطیف ترین اسلوبی صورت انتظام یافته ودرمیان ارباب عرفان واصحاب ذوق ووجدان شیوعی کامل وشهرتی تمام کرفته

(رباعیه)

زین نظم که هست بحر دردانهٔ عشق آفاق پر ازصداست زافسانهٔ عشق
هر بیت چو خانهٔ وهرحرف درو ظرفیست پراز شراب میخانهٔ عشق

وچون شروع درین مقصود بی تعرض بتعریف و تقسیم

محبت وبیان اصل وفرع ان متعذر می نمود طرفی از کلمات این طائفه متعلق بدین امور مذکور میگردد ومسطور وهرمقداری مستقل ازان کلمات جامعه تصدیر می یابد بکلمهٔ لامعه تنبیهاً علی انها من لوامع انوار الکشف والشهود علی قلوب ارباب الذوق والوجود ومن الله التوفیق للسداد ومنه المبدأ والیه المعاد

(رباعیه)

یارب بدلم نوید اکرام رسان نقدی بکفم زکنج انعام رسان
درساحت امید من این کاخ مراد بنیاد نهادهٔ باتمام رسان

(لامعه) حضرت ذو الجلال والافضال درازل آزال حیث کان الله ولم یکن معه شیٔ

(فرد)

انجا که نه لوح ونه قلم بود هنوز اعیان همه درکتم عدم بود هنوز

خودرا بخود میدانست و جمال وکمال ذاتی خودرا بخود می دید و بهمین دانستن ودیدن همه تنوعات شیون وصفات را که درغیب هوّیت ذات اندراج واندماج داشت بی شایبهٔ افتقار بظهور غیر وغیریت میدانست ومی دید وصدای استغنای (ان الله لغنی عن العالمین) برکوش تاریك نشینان ظلمت آباد عدم میزد ومیکفت

(رباعیه)

در ملك بقا منم باستغنا فرد بامن دکری را نرسد صلح ونبرد
عاشق خود ومعشوق خود وعشق خودم ننشسته زاغیار بدامانم کرد

اما درضمن آن کمال ذاتی کمال دیگر اسمایی‌راکه موقوف بود براعتبار غیر وسوی ولو بنسبة واعتبار ما ودرمتعارف این طائفه مسماست (بکمال جلا واستجلا) مشاهده میکرد کمال جلا یعنی ظهور او درمراتب کونیه ومجالیٔ خلقیه بحسب تلك الشئون والاعتبارات متمایزة الاحکام متخالفتة الاثار روحاً و مثالاً وحساً وکمال استجلا یعنی شهود خودش مرخودش‌را درهمین مراتب تا همچنانکه خودرا بخود درخود میدید درمقام جمع احدیت همچنین خودرا بغیرخود درخود یابخود درغیر خود یا بغیر خود درغیر به بیند درمراتب تفصیل و کثرت

(رباعیه)

عشقست نموده روی نیك وبدرا نیرنك زده نقش قبول ورد را
درجلوه‌کریست کل یوم فی شأن خواهد بهمه شئون به بیند خودرا

(لامعه) پس ازان‌شعور بکمال اسمایی حرکتی ومیلی وطلبی انبعاث یافت بسوی‌تحقق وظهوران. واین میل وطلب وخواست سرچشمهٔ همه‌عشقها و(خمیر) مایهٔ همه محبتهاست‌همه عشقها ومحبتها ومودتها ومیلها صور تعینات ومراتب تقیدات آنست چنانکه همه حسنها وجمالها وفضلها وکمالها فروع ان کمال وفروغ ان جمالست تعالی کبریاءه وتقدست اسماؤه

(رباعیه)

ای برقد توقبای حسن امده چست برقامت ما لباس‌عشق ازتو درست
زانسان‌که جمال همه عکس رخ تست عشق‌همه ازتوخاست درروزنخست

(رباعیه)

بر شکل بتان همی کنی جلوه گری وزدیدهٔ عاشقان دران می نگری
هم جلوهٔ حسن ازتوهم جذبهٔ عشق باشد زغبار غیر کوی توبری

واین محبت درمقام احدیت چون سایر صفات عین ذات یکانه است وچون ذات یکانه درصفت بی‌صفتی ونشان بی‌نشانی نشانهٔ علم وعقل‌را دربیان ماهیتش زبان عبارت نیست وذوق ومعرفت‌را بوجدان حقیقتش امکان اشارت نی ساحت قدس جلالش ازغبار سیاحت وهم وخواس خالی است وکنکرهٔ اوج کمالش ازکمند احاطت فکر وقیاس متعالی

(رباعیه)

زاغازازل عشق بود پیشهٔ ما جز عشق مباد شیردر بیشهٔ ما
بس مردکه کردشد دراندیشهٔ عشق حاشاکه رسدبکردش اندیشهٔ ما

اما درمرتبهٔ واحدیت که مقام تمایزست بین الصفات ومحل تغایر بین الصفات والذات ازذات وسایر صفات ممتازست وسبیل معرفتش بر ارباب دانش وبینش باز. لیکن سریست پنهانی وامریست ذوقی ووجدانی تانچشند ندانند وچون بدانند بیان نتوانند فالاعراب عنه لغیر واجده ستر. والاظهار لغیر ذایقه اخفاء

(رباعیه)

هرکس بویی زبادهٔ عشق شنید ازکوی خرد رخت بمیخانه کشید
وانکس‌که بکام ذوق ازان می نچشید فهمش هرکز بسرآن می نرسید

(رباعیه)

باپیر مغان دوش زبس حیرانی گفتم رمزی زمی بگو پنهانی
گفته‌بود آن حقیقتی وجدانی ای جان پدر تانچشی کی دانی

(لامعه) و باوجود انکه محبت شربتی است که تانچشند ندانند ومحبتی است که تانکشند ادراك آن نتوانند جماعتی که تعریف ماهیات و توضیح مخفیات مأنوس طبیعت ومألوف جبلت ایشانست کوهر تحقیق بالماس تفکر سفته اند ودرکشف حقیقت وبیان اقسام ان کفته که محبت میل جمیل حقیقی است عزشانه بجمال خودش جمعاً وتفصیلاً و آن یا از مقام جمع بود بجمع وان شهود جمال ذاتست درمرآت ذات بی توسط کاینات

(رباعیه)

معشوق که کس سرجمالش نشناخت درملك ازل لوای خوبی افراخت
نی طاس سپهر بود ونی مهرهٔ مهر هم خود با خود نرد محبت می باخت

ویا ازجمع بتفصیل چنانکه ان ذات یکانه درمظاهر بیحد وکرانه مشاهدهٔ لمعات جمال خود می‌کند ومطالعهٔ صفات کمال خود مینماید

(رباعیه)

جانان که دم عشق زند باهمه کس کس‌را نرسد بدامنش دست هوس
مرآت وجود اوست ذرات وجود باصورت خود عشق همی بازد وبس

ویا از تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را درمرایای تفاصیل آثاری مشاهده کنند وجمال مقید زایل را مقصود کلی دانند و بلذت وصال خرسند ومحنت فراق دردمند کردند

(رباعیه)

ای حسن توکرده جلوها درپرده صد عاشق ومعشوق پدید آورده
بر بوی تولیلی دل مجنون برده وزشوق تو وامق غم عذرا خورده

ویا از تفصیل بجمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکرت ازکار خانهٔ افعال و آثار بیرون برده اند وخرق حجب واستار شئون وصفات که مبادئ افعال و آثارند کرده متعلق همم وقبله‌گاه توجهات ایشان جزذات متعالی صفات رفیع الدرجات امر دیکر نیست

(رباعیه)

آنم که بملك عاشقی بی بدلم درشهر وفا به پاکبازی مثلم
پاك آمده زالایش علم وعملم بنهاده نظر بقبله‌گاه ازلم

(رباعیه)

بیرون زحدود کاینانست دلم برترز احاطهٔ جهاتست دلم
فارغ زتقابل صفاتست دلم مرآت تجلیات ذاتست دلم

(لامعه) چون ذوالجمال والجلال بحکم (ان الله جمیل یحب الجمال) محبت جمال وکمال صفت ذاتی اوست وادمی‌را بموجب (خلق الله تعالی آدم علی صورته) برصورت خود آفریده است

وخلعت صفـات خودش پوشانیده پس بالضروره میل خاطر بحسن وجمال شیوهٔ اصلیٔ او باشد وانجذاب باطن بفضل وکمال سیرت جبلی او . درهرمرتبهٔ ازمراتب وجودکه فی‌الجمله جمالی بنظر شهود او دراید دل دران بندد ورشتهٔ تعلق بدان پیوندد

(رباعیه)

که در هوس روی نکوآویزم　که درسرزلف مشکبو آویزم
القصه زهر چه‌رنك وبویی یابم　ازحسن تو فی‌الحال درو آویزم

شك نیست که تفاوت درجات محبان بقدر تفاوت طبقات محبوبان تواند بود هر چند محبوب‌را مایهٔ حسن‌وبهجت ارجمندتر محب طالب را مایهٔ‌همت بلندتر واعلای‌درجات آن محبت ذاتی‌ست که محب طـالب را میلی وتعلقی و انجـذابی وتعشـقی بمحبوب حق ومطلوب مطلق درباطن پدید آید وچنان ازخودش بستاند که کنجایی وتوانایی بردفع ورفع آنش نمـاند نه تعیین سببی تواندکرد ونه تمیز مطلبی دوسـت میـدارد اما نمیداندکه چون وچرا ودرخود کششی‌می یابد لیکن نمیداند ازکجاست تا بکجا

(رباعیه)

شیرین پسرا سنك دلاسیم برا　با توکاری عجب فتـادست مرا
محبوب منی لیك ندانم زچه روی　معشوق توام لیك ندانم که چرا

وعلامت صحت این آنست که صفات متقابلهٔ محبوب چـون وعد ووعید وتقریب وتبعید واعزاز واذلال وهدایت واضلال برمحب یکسان شود وکشیدن مرارات آثار نعوت قهر وجلال

چون چشیدن حلاوات احکام صفات لطف وجمال بروی آسان گردد

(رباعیه)

خوبی وزتو شکل وشمایل همه خوش / باعشق توجان وخرد ودل همه خوش
خواهی توبلطف گوش خواهی بستم / هست ازتو صفات متقابل همه خوش

(رباعیه)

گر نور ده دیدهٔ گریان منی / ور داغ نه سینهٔ بریان منی
بهر تو قدم برسرعالم زده ام / با زا که زسر تا بقدم جان منی

(لامعه) محبت ثمرهٔ مناسبت است بین المتحابین وحکم غلبهٔ مابه‌الاتحاد برمابه الامتیاز پس محبت‌ذاتی‌را ناچار باشد ازمناسبت ذاتی ومناسبت‌ذاتی بین‌الحق والعبد بردو وجه‌تواندبود (یکی) آنکه جهت‌مرآیت و حیثیت مظهریت عین عبد مرتجلیٔ وجودی‌را ضعیف بود واکثر احکام‌امکان وخواص وسایط سلسلهٔ ترتیب ازوی منتفی تعین آن تجلی بواسطهٔ تقید وتعین عبد درقدس ذاتی او تاثیر نتواندکرد وطهارت اصلی اورا تغییر نتواند داد وتفاوت درجات مقربان محبوب ونزدیکان مجذوب باعتبار تفاوت درکمال ونقصان این وجه تواند بود

(رباعیه)

دیدم پیری که زیراین چرخ کبود / چون اودگری زبود خود پاك نبود
بودآیینه‌که عکس‌خورشید وجود / جاوید دران بصورت اصل نمود

ووجه دیگر از مناسبت بحسب حظ عبدست از جمعیت مرتبهٔ الهیت یعنی با عتبار تخلق با خلاق آلهی وتحقق باوصاف نامتناهی واین متفاوت می باشد بحسب تفاوت جمعیت هرکرا سعت دایرهٔ جمعیتش بیشتر قدم او در استیفاء این حظ بیشتر ومن جمع بین هذین الوجهین من المناسبة فهو محبوب الحق وله الکمال المطلق وحقیقــة مرات الذات والالوهیة معــا واحکامهما ولوازمهما جمیعاً بلکه او برزخیست جامع بین مرتبتی الوجوب والامکان ومرآتیست واقع بین عالمی القــدم والحدثان از یکروی مظهر اسرار لاهوتی است و ازدیگر روی مجمع احکام و آثار ناسوتی علی الدوام لسان مرتبتش بدین مقاله متکلم است وزبان جمعیتش بدین ترانه مترنم که

﴿ رباعیه ﴾

براوج کمال صبح صادق مایم — حل نکت وکشـف دقایق مایم
سرحق وخلق ازدل مابیرون نیست — مجمـوعهٔ مجمـوع حقایق مایم

(لامعه) وتالی محبت ذاتی است محبت حق سبحانه وتعالی بواسطهٔ اموری که اختصاص کلی وارتباط تمام بآنحضرت داشته باشد چون معرفت وشهود وقرب ووصول بدو واین نسبت بمرتبهٔ اولی اگرچه نازل است ومعلول فان للمحب فی المرتبة الاولی وقوفاً مع الحق سبحانه و فی هــذه المرتبة وقوفاً مع حظه منه وشتان بین الوقوف معه وبین الوقوف مع الحظ منه

(رباعيه)

معشوقه که شد زکامها عایق من   دی کفت بعاشق نهٔ لایق من
وصلست زمن کام تو آری هستی   توعاشق کام خویش نهٔ عاشق من

اما نسبت بمرتبهٔ که تالی اوست رفیع وعالی است و آن محبت حق است سبحانه بواسطهٔ اموری که اختصاص وارتباط مذکور نداشته باشد چون فوز بمرادات عاجله ازمطعومات ومشروبات وملبوسات ومرکوبات وچون ظفر بسعادات آجله ازحور وقصور و غلمان وولدان زیرا که همچنانکه تفاوت بسیارست میان وقوف مع الحق سبحانه و وقوف مع الحظ منه همچنین فرق بیشمارست میان وقوف مع الحظ منه و وقوف مع الحظ من الآئه و نعمائه چه صاحب این مرتبه را مطلوب بالاصاله ومقصود بالحقیقه راحات دنیوی ولذات اخروی است وحضرت حق را سبحانه وتعالی وسیلهٔ حصول ان ساخته وواسطهٔ وصول بدان شناخته وکدام غبن ازین فاحش ترکه مطلوب اصلی را تابع مطالب عارضی دارند ومقصود حقیقی را طفیل مقاصد مجازی پندارند

(رباعیه)

آنم که وفا و دلبری خوست مرا   کونین بهای یك سرموست مرا
شرمت بادا که باچنین حسن وجمال   داری بطفیل دیکران دوست مرا

(رباعیه)

من شحنهٔ شهر دلبری بس باشم   زانبازیٔ این وآن مقدس باشم
خوبان جهان طفیلیٔ خوان منند   هیهات که من طفیلیٔ کس باشم

(لامعه) ماعدای مرتبهٔ اولی که محبت ذاتی است از قبیل محبت اسمائی وصفاتی یا افعالی و آثاری تواند بود محبت اسمائی وصفاتی آنست که محب بعضی از اسما وصفات محبوب‌را چون افضال وانعام واعزاز واکرام براضدادش ایثار واختیار کند بی‌ملاحظهٔ وصول آثار آنها بوی ومحبت افعالی واثاری آنست که آن‌اختیار وایثار بنابر وصول احکام و آثار آنها باشد بوی واین محبت لایزال درصدد زوال و معرض تغیر و انتقال می باشد هرگاه که محبوب بصفات حمیده وافعال پسندیده که متعلق محبت محب‌است تجلی کند بهمگی قصد وهمت خود بر آن اقبال نماید ودران آویزد و چون بمقابلات این صفات وافعال‌که ملایم هوا وموافق رضای او نباشد تجلی‌کند بتمامی‌حول وقوت خود ازان اعراض‌کند و بپرهیزد قال الله تعالی (ومن الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأنّ به وان اصابته فتنة انقلب علی وجهه)

(رباعیه)

چون یار وفاکند درو آویزی ورتیغ جفازند ازو بگریزی
آب از رخ عاشقان چرا میریزی کاش ازسرکوی عاشقی برخیزی

(لامعه) ادنی مراتب محبت محبت اثاری ست ومتعلق‌ن آجمال آثارست که معبر می‌شود بحسن ومفسر میکردد بروح منفوخ درقالب تناسب وفی الحقیقه ظهور سر وحدتست درصورت کثرت و آن یا معنوی‌روحانی باشد چون تناسب وعدالت اخلاق

واوصاف کاملان مکمل‌که متعلق ارادت و محبت طالبان ومریدان میکردد وارادت واختیار خودرا فدای ارادت واختیار ایشان می کنند ویا صوری غیر روحانی چون تناسب اعضا و اجزای بعضی ازصور عنصری انسانی‌که بصفت حسن وملاحت موصوف باشند ومشاهدان صفت جمال درصورت عنصری انسانی برچهار طبقه اند (طبقهٔ اولی) روشن دلانی‌که نفوس طیبهٔ ایشان ازشوب شهوت مصفی شده باشد وقلوب طاهرهٔ ایشان ازلوث طبیعت مبرا کشته درمظاهر خلقیه جز مشاهدهٔ وجه حق نمی کنند ودرمرایای کونیه جز مطالعهٔ جمال مطلق نمی نمایند در عشق بشکلهای مطبوع وصورتهای زیبا مقید نیستند بلکه هرصورتی‌که درکل عالم هست نسبت با ایشان کار آن اشکال وصور میکنند

(رباعیه)

مه‌را بینم روی توام یاد دهد　　کل را بویم بوی توام یاد دهد
چون زلف بنفشه را زند برهم باد　　آشفتکیٔ موی توام یاد دهد

(رباعیه)

عارف زوجود خلق رستست الحق　　دربحر شهود حق بود مستغرق
برخود حجب حسن مقید زده شق　　حیران شده درنور جمال مطلق

(طبقهٔ ثانیه) پاکبازانی‌که نفسشان بعنایت بی علت یا بواسطهٔ مجاهدات وریاضت ازاحکام کثرت وانحراف وظلمت وکدورت طبیعت فی‌الجمله صافی شده باشد اکرچه احکام آن بالکلیه زایل نکشته باشد ادراك معانی مجرد شان بی مظهری مناسب حال

ونشآت ایشان‌را میسر نشود لاجرم بواسطهٔ حسن صوری از حیثیت مظهر انسانی‌که اتم مظاهرست آتش عشق وسوزش شوق درنهاد شان شعله ورکردد و بقایای احکام مابه الامتیاز سوختن کیرد وحکم مابه‌الاتحاد قوت یابد آن تعلق ومیل حبی ازان مظهر منقطع کردد وسرجمال مطلق از صور حسن مقید تجرید یابد دری ازدرهای مشاهده بروی ایشان کشاده کردد وعشق مجازیٔ عارضی. رنك محبت اصلیٔ حقیقی کیرد

﴿ رباعیه ﴾

بس‌کس‌که بدیده روی‌خوبان طراز   وافتاد زداغ عشق درسوز وکداز
درمجلس اهل ذوق شد محرم راز   نوشید می حقیقت ازجام مجاز

(طبقهٔ ثالثه) کرفتارانی‌که درصدد عدم ترقی بلکه درمعرض احتجاب باشند چنانکه بعضی ازبزرکان ازان استعاذه کرده اند وکفته‌اندکه (نعوذبالله‌من‌التنکر بعدالتعرف‌ومن‌الحجاب بعدالتجلی) وتعلق آن حرکت حبی نسبت باایشان ازصورت ظاهر حسی که بصفت حسن‌موصوف باشد تجاوز نکند هرچند شهود وکشف مقید شان دست داده باشد واکر آن‌تعلق ومیل حبی ازصورتی منقطع شود بصورتی دیکرکه بحسن آراسته باشد پیوند کیرد ودایما درین‌کشاکش بماند واین تعلق و میل بصورت فتح باب حجاب وحرمان وفتنه وخذلان و آفت شود دردین ودنیا (اعاذنا الله و سائر الصادقین من شر ذلك)

(رباعیه)

درمانده کسی که بست درخوبان دل   وزمهر بتان نگشت پیوند گسل
درصورت گل معنی جان دید وبماند   پای دل او تا بقیامت در گل

(رباعیه)

ای خواجه زحسن خاکیان خو واکن   آهنك جمال اقدس اعلی کن
تا چند در آب چاه می بینی ماه   مه تا فت زاوج چرخ سربالا کن

(طبقهٔ رابعه) آلودکانی که نفس امارهٔ ایشان نمرده است و آتش شهوتشان نیفسرده دراسفل السافلین طبیعت افتاده اند و درسجن سجین بهیمیت رخت نهاده وصف عشق ومحبت ازیشان منتفی است ونعت رقت ولطافت درایشان مختفی ومحبوب حقیقی را بالکلیه فراموش کرده اند وبا محبوبان مجازی دست در آغوش آورده باآرزوی طبع ارام کرفته‌اند و هوای نفس را عشق نام نهاده هیهات هیهات

(رباعیه)

اینان زکجا وعشقبازی زکجا   هندو زکجا زبان تازی زکجا
چون اهل حقیقت سخن عشق کنند   بیهودهٔ این قوم مجازی زکجا

(رباعیه)

قومی که نیامدند درعشق تمام   خوانند هوای نفس را عشق بنام
کی شایدشان در حرم عشق مقام   خود هست برایشان سخن عشق حرام

(رباعیه)

عشق ار نه کمال نسل آدم بودی   آوازهٔ عشق درجهان کم بودی
ورشهوت نفس عشق بودی خروکاو   سر دفتر عاشقان عالم بودی

(لامعـه) ادنی مراتب محبت آثاری محبت شهوتست واین نسبت با محجوبی استکه هنوز از رقّ نفس وقید طبع خلاص نیافته است وپرتو کشف ومشاهده برساحت ذوق وادراك او نتافته جز مراد نفس مقصودی نه بینـد ومطلوبی نداند هرچه دهد بحکم نفس دهد وهرچه ستاند بحکم نفس ستاند اما نسبت با اهل الله که ارباب کشف وشهودند از قبیل تجلیات اسم بزرکوار الظاهرست بلکه انرا صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه اعظم شهودات داشـته است وانکه علمـا وعرفا انرا مذمت کرده اند وازمراتب بهیمیت شمرده نسبت با اهل حجا بست الا تری ان النبی صلی الله علیه وسلم کیف قال (حبب الیّ من دنیاکم ثلث النساء والطیب وقرة عینی فی الصلوة) مع انه اکمل الوری وانزل فی شـانه (مازاغ البصر وماطغی) وشرح این حدیث وسر این محبت درحکمت فردیه از فصـوص مذکورست فمن اراد الاطلاع علیه فالیرجع الیه ومقصود اینجا تنبیه است بر انکه آنچه بر اهل الله میکذرانند صورت شهوت وطبیعت است نه حقیقت آن تامحجوبان حال این طائفه را برخود قیاس نکنند وخود را در ورطهٔ ادبار وانکار نیفکنند

(رباعیه)

خوش نیست قیاس پاکبازان کریم ... درشهـوت وآز برخسیسان لیئم
زان آتش جانفروزکش دید کلیم ... تا آتش خانه‌سوز فرقیست عظیم

(رباعیه)

احکام طبیعت که بود کوناکون　نحس است یکی را ویکی را میمون
درقصه شنیده باشی ازنیل که چون　برسبطی آب بود وبرقبطی خون

(لامعه) اسباب محبت پنج است (اول) محبت نفس ووجود وبقاء او وبضرورت معلوم است که همه کس طالب بقاء وجود خود ست واهتمام همه درجذب منفعت ودفع مضرت بجهت ابقای وجود خودست چون محبت وجود وبقا ضروری انسان باشد محبت موجد و مبقی بطریق اولی. عجب بود از کسی که از کرما کریزد وسایهٔ درخت را دوست دارد ودرخت را که قوام سایه بوی است دوست ندارد مکر که این کس خود را نداند وشك نیست که جاهل. حق‌را سبحانه وتعالی دوست ندارد زیرا که محبت وی ثمرهٔ معرفت وی است

(رباعیه)

تاکی بهوای خویش یکدل باشی　وز حق ببقای نفس مائل باشی
ای برده بسایه رخت درپای درخت　سهلست که از درخت غافل باشی

(دوم) محبت محسن ومنعم پوشیده نیست که آفرینندهٔ مُنْعَم ومُنْعَمٌ بِهِ حضرت حقست سبحانه و همچنین باعث منعم بر انعام نیزوی است زیرا که حق سبحانه درخاطر منعم می افکند که سعادت وخیریت وی در رسانیدن منعم به است بمنعم علیه و اورا

در آن مضطر کرداند که نتواند که نرساند پس حضرت حق سبحانه بمحبت اولی باشد از هر منعمی و محسنی

(رباعیه)

بین نعمت ازان که نعمت دیدن ازوست کو شکر کسی که شکر ورزیدن ازوست
بخشش ز خدای دان که در ملك وجود بخشیده و بخشنده و بخشیدن ازوست

(سیم) محبت صاحب کمال چون شخصی که بصفتی از صفات کمال موصوفست از علم و سخا و تقوی و غیرها ان صفت کمال موجب محبت میکردد و حضرتی که منبع جمیع کمالاتست وهمه مکارم اخلاق و محامد اوصاف رشحهٔ از فیض کمال اوست بمحبت اولی

(رباعیه)

هر بت که کند کمان زیبایی زه صد دلشده بیش باشدش از که ومه
ای جمله بتان تو بلکه از جمله فره چون دل ندهم ترا خود انصاف بده

(چهارم) محبت جمیل است چون جمال عارتی که در حقیقت عکس وخیالی بیش نیست که از پس پردهٔ آب وکل وحجاب کوشت و پوست می تابد ومع هذا بحدوث اندك عارضهٔ متغیر میکردد وفی ذاته محبوبست پس جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع ممکنات پرتو انوار جمال اوست وظهورش بمظهری وصورتی مقیدنه بمحبت اولی

(رباعیه)

که جلوه کر از عارض کلکون باشی که خنده زن از لؤلؤ مکنون باشی
در پرده چنین لطیف وموزون باشی ان لحظه که بی پرده شوی چون باشی

(پنجم) محبتی که نتیجهٔ تعارف روحانی است واین تعارف مترتب بر مناسبت روحانیه است بین المتحابین واین مناسبت متفرع بر اشتراك درمزاج بآنمعنی که مزاجشان دریك درجه از درجات اعتدال واقع شده باشد یا درجهٔ مزاج یکی نزدیك باشد بدرجهٔ مزاج دیگری که موجب تفاوت درجات ارواح درشرف وعلو بعد قضاء الله وقدره تفاوت درجات امزجه است فالاقرب نسبة الی الاعتدال الحقیقی یستلزم قبول روح اشرف واعلی والابعد بالعکس فی الخسة ونزول الدرجه لاجرم چون دومزاج دریك درجه باشند یا درجهٔ یکی قریب باشد بدرجهٔ دیگری مرتبهٔ روح فایض بریکی ازان دومزاج درشرف وعلو بعینها مرتبهٔ ان دیگری باشد یا قریب بدان وبرابطهٔ این اتحاد یاقرب مرتبه میان ایشان تعارف واقع شود وموجب ایتلاف ومحبت گردد پس چون تفاوت روحانی که مترتب برین همه اسباب موجب محبت میگردد وحضرت مسبب الاسباب که تقدیر این اسباب فرمود بی هیچ علتی واستحقاقی هراینه بمحبت اولی

﴿ رباعیه ﴾

ای رفته بعشق داستان من وتو درمهر ووفایکی است جان من وتو
من بندهٔ آن یگانه کز عهد ازل زوخاست یگانگی میان من وتو

(لامعه) عشق ومحبت را باشراب صوری مشابهتی تمام است لاجرم الفاظ وعباراتی را که درعرب یا درعجم بازاء این

موضوعست برای ان استعاره می کنند واز عشق و محبت مثلا براح ومدام ومی تعبیرمی نمایند واین مشابهت راجهات متعدده ووجوه گوناگونست وازانجمله آنست که چنانکه می را درمقام اصلی ومستقر اولی خویشتن که جوف خم وقعر دناست بواسطهٔ قوت جوشش وشدت غلیان بی محرکی خارجی میل بجانب ظهور واعلان می باشد همچنین سر محبت که در تنگنای سینهٔ عشاق وسویدای دل هر مشتاق مستورست بسبب غلبه واستیلا بی باعث بیرونی مقتضی انکشاف و متقاضیٔ ظهورست

﴿ رباعیه ﴾

عشق توکه شاه بود درملك درون چون دبدبهٔ شاهیٔ اوگشت فزون
شد همره آب دیده و همدم آه وز پرده سرای سینه زدخیمه بیرون

و ازانجمله انست که چنانکه می را فی حد ذاته شکلی معین وصورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور او بحسب اشکال وصور ظروف واوانی اوست درخم بشکل تدویر خم است ودرسبو بصورت تجویف سبو ودرپیمانه بهیات درون پیمانه همچنین معنی محبت حقیقتی است مطلق وظهور او درارباب محبت بحسب ظروف قابلیات واوانی استعدادات ایشانست دربعضی بصورت محبت ذاتی ظاهر می شود ودربعضی بصورت اسمائی وصفاتی ودربعضی بصورت محبت اثاری علی اختلاف مراتبها وموجب این تفاوت جز تفاوت قابلیات واستعدادات ایشان نیست

(رباعیه)

عشق ارچه بسوی هرکسش اهنك است
با هیچکسش نه آشتی نه جنك است
بس بی رنکست بادهٔ عشق و درو
این رنك زشیشهای رنکارنکست

و ازانجمله عموم سریانست چنانکه اثر شراب صورت درهمه جوارح واعضای شاربش جاریست همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر وقوای صاحبش ساریست یکموی برتن او از ابتلای محبت نرهد ویك رك بربدن او بی اقتضای مودت نجهد چون خون درکوشت وپوست او راه کرده است وچون جان درون وبیرون او را منزلکاه کرفته

(رباعیه)

فصاد بقصد انکه بردارد خون   شد تیزکه نشتری زند برمجنون
مجنون بکریست کفت از ان می ترسم   کاید بدل خون غم لیلی بیرون

و ازانجمله آنست که می شارب خودرا وعشق صاحب خودرا اکرچه بخیل باشند ولیئم جواد سازند وکریم اما ثمرهٔ ان کرم بذل دینار باشد ودرم و مقتضای این جود بذل کل ما فی الوجود. مست می درهم بخشد یا دینار . ومست عشق نقد دو جهان بیکبار.

(رباعیه)

مست می اکر دست کرم جنباند   جز بخشش دینار ودرم نتواند
چون مست غمت مرکب همت راند   بر فرق دوکون آستین افشاند

و ازانجمله آنستکه هریك ازمست عشق ومست می بی باك اند
ولاابالی وازصفت جبن وترسناکی خالی درمخاوف دلیرند
ودرمهالك ازجان سیر اما شجاعت ان از مغلوبی عقل آخر بین است
و دلیری این از غالبی نور کشف ویقین آن بهلاك دوجهانی
کشد واین بحیات جاودانی انجامد

(رباعیه)

ما مست ومعر بدیم ورند وچالاك درعشق نهاده پابمیدان هلاك
صد بار بتیغ غم اکر کشته شویم ان مایهٔ عمر جاودانیست چه باك

وازانجمله تواضع است و نیاز مستی عشق وسکر محبت .
نازنینانرا ازپیشکاه ترفع و سربلندی بآستان تواضع ونیازمندی
اندازد . وعزیز ان جهانرا از اوج عزت وکامکاری بحضیض
مذلت وخواری افکند

(رباعیه)

بس تخت نشین که شد زسودای تومست درخیل کدایان تو برخاك نشست
سربردر تو نهاده بوسه پیوست سك را به نیاز پا وسکبانرا دست

وازانجمله افشای اسرارست این همه اسرار توحید
وحقایق اذواق ومواجیدکه برصفحهٔ روزکار وصحیفهٔ لیل ونهار
مانده است ثمرهٔ کفت وکوی متجرعان جام سلسبیلی معرفت
ونتیجهٔ قیل وقال متعطشان شراب زنجبیلی عشق و محبت است

(رباعیه)

عشق تو بدین نشیمن بی سروبن   اورد مراکه نوکنم عهد کهن
درکام ریخت جای از خم لدن   سرخوش کشتم زبان کشادم بسخن

وازانجمله شیوهٔ بیهوشی است ومستی وخلاص ازقید هستی وخود پرستی اما مستی محبت کمال شعور واکاهی است بمحبوب و مستی می غایت جهالت و غفلت ازهر مطلوب این دورانرا طریق درکات بعد ونکال نماید وان نزدیکانرا علو درجات قرب و وصال افزاید

(رباعیه)

عیبم مکن ای خواجه اکرمی نوشم   در عاشقی وباده پرستی کوشم
تا هشیارم نشسته با اغیارم   چون بیهوشم بیارهم اغوشم

وازانجمله انستکه هرچند بیش نوشند درجست وجوی آن بیش کوشند وهرچند افزون خورند رنج درطلب انافزون برند نه مست ان هوشمند کردد ونه حریص انخرسند برزکی بدیکری نوشت

(رباعیه)

حاشاکه دکر دربی ساغر بروم   یا در طلب بادهٔ احمر بروم
آن جام لبالبم که کرخود بمثل   یك‌قطره شود زیادت ازسرو بروم

او درجواب کفت بیت شربت الحب کاساً بعد کاس فمانفد الشراب ولارویت

(رباعیه)

من بحری ام تشنه لب وبی پایاب هان ای ساقی تشنه لبی را در یاب
عمریست چو آب می خورم بادهٔ ناب نی باده شود تمام ونی من سیراب

وازان جمله است رفع پردهٔ حیا وحشمت وزوال حجاب ناموس ودهشت چون سکر محبت استیلا یابد محب ازین همه روی برتابد بربساط انبساط نشنید ودامن ازهرچه ضدان درچیند

(رباعیه)

خوش انکه شوم مست وبسویت کذرم کستاخ آیم بماه رویت نکرم
که حقهٔ لعل درفشانت بوسم که حلقهٔ جعد مشکبویت شمرم

(لامعه) نکته درادای معانی بلباس صور چند چیز تواندبود (یکی) آنکه ادمی دربدایت حال بواسطهٔ اعمال الات حس وخیال ازمحسوسات بمعقولات رسیده واز جزئیات کلیات را دانسته پس ادراك معانی جزدرضمن صور مأنوس نفس ومألوف طبع اونباشد اکر خلاف ان کندیمکن که قوت فهم اوبآن نرسد وطاقت ادراك آن ینارد

(رباعیه)

هرچند ترارای جفاکاری نیست درسینه تمنای دل آزاری نیست
بی پرده بسوی عاشق خود مکذر کش طاقت انکه پرده برداری نیست

(دیکر) انکه ازادای معانی بی لباس صور جزاهل معنی بهره ور

نتوانند شد اما چون بلباس صور مؤدی کردد نفع ان عام باشد وفایدهٔ ان تمام

(رباعیه)

معنیست که دل همی رباید دین هم   معنیست که مهر میفزاید کین هم
لیکن بلباس صورتش جلوه دهند   تا بهره برد دیدهٔ صورت بین هم

وبسیار باشد که صورت پرست را بمناسبت انکه بعض معانی در لباس صورت مؤدی شده باشد باستماع ان میل افتد جمال معنی از پردهٔ صورت پرتو اندازد فهم اورا تیز کرداند وسر اورا لطیف سازد از صورت بکریزد ودر معنی آویزد

(رباعیه)

بس کس که کشد بره روی بیهده رنج   تا که برهش فرورود پای بکنج
بس کس که بقصد سنك بشکافد کوه   تا که شود ازکان کهر کوهر سنج

دیکر انکه همه کس محرم اسرار حقیقت وواقف احوال اهل طریقت نیستند پس ازبرای ستران اسرار واخفای ان احوال الفاظ و عباراتی که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل ومشهور باشد استعاره کنند تا جمال ان معانی از دیدهٔ بیکانکان دور ماند واز نظر نامحرمان مستور

(رباعیه)

دی شانه زدان ماه خم کیسورا   بر چهره نهاد زلف عنبر بورا
پوشیده بدین حیله رخ نیکورا   تا هرکه نه محرم نشناسد اورا

دیکر انکه اذواق ومواجید ارباب محبت واسرار معارف

اصحاب معرفت چون بلسان اشارت مذکور گردد تأثیر آن درنفوس مستمعان زیادت ازان باشدکه بصریح عبارت ولهذا بسیاری ازین طایفه‌را ازاستماع ایات قرآنی وکلمات فرقانی حال متغیر نگردد واز استماع یك بیت یا بیشتر عربی یا فارسی‌که مشتمل بروصف زلف وخال خوبان وغنج ودلال محبوبان یابرذکرمی ومیخانه وصاغر وپیمانه حال متغیرشود وبشور درافتد

(رباعیه)

چون فاش نماید ان پری چهره جمال عاشق بود از عشوهٔ او فارغ بال
ورغمزه زند نهفته باغنج ودلال بر عاشق بیچاره بگرداند حال

(لامعه) چون بنابر مصححات بیان معانی درلباس صور ومرجحات انکه درین دولامعه مذکور شد شیخ ناظم قدس سره معنی‌عشق ومحبت‌را درکسوت شراب صورت باز نموده‌است ازجملهٔ الفاظ وعباراتی که بازاء ان موضوعست لفظ مدامه‌را اختیار کرده‌است از جهت اشعار بمداومت ومواظبت برشرب ان وکدام مداومت ازین افزون‌تر تواند بودکه بدایت این شرب ازلست ونهایتش ابد

(رباعیه)

ساقی می ازان مهینه جام درده ازهم مکسل علی‌الدوام درده
چون درلغت عرب مدام آمدمی ای ماه مجم توهم مدامم درده

وچون کلی این طائفه متحقق اند بمحبت ذاتیه که متعلق

ان ذاتست و لفظ ذات مؤنث ومحب صادق هرچه گوید مناسب محبوب خود گوید وهرچه جوید موافق مطلوب خود جوید لاجرم لفظ مدامه راکه صیغهٔ مؤنث است از برای محبت ذاتیه استعاره کرده نه مدامرا

(رباعیه)

هر روز بباغ رفتنست آیینم باشد که دهد لاله وگل تسکینم
هرجا که گلی برنك و بویش بینم ان گل بویم بباغ وان گل چینم

قال الشیخ الامام العالم العامل والسیار العارف الفاضل شرف الدین ابو حفص عمر بن علی السعدی المعروف با بن الفارض المُصری قدس الله تعالی سره و اعلی فی الملاء الا علی ذکره

« شربنا علی ذکر الحبیب مدامة سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم »

الشرب بالحرکات الثلث آشامیدن آب وغیران ازباب سیم از ابواب ششگانهٔ ثلاثی مجرد مدامه خمررا گویند بآن اعتبار که شارب ان بران مداومت می تواند نمود والسکر بالفتحتین مست شدن از باب سیم الکرم درخت انگور جملهٔ سکرنا بها صفت مدامه است و جار و مجرور درمن قبل ان یخلق متعلق بشربنا میگوید که نوش کردیم وبایکدیگر بدوستکامی خوردیم بریاد حضرت دوست که روی محبت همه بدوست شرابی که بدان مست شدیم بلکه ببویی ازان ازدست شدیم واین پیش از آفریدن

کرم بودکه درخت انکورست ومادهٔ شراب مشهور پرشر وشور

(رباعیه)

روزی‌که مدار چرخ وافلاك نبود وآمیزش اب وآتش وخاك نبود
بریاد تومست بودم وباده پرست هر چند نشان باده وتاك نبود

(رباعیه)

مایم زجام عشق تو جرعه کشان برجرعه‌کشان خودکذر جرعه فشان
بر یاد تو آن صبح صبوحی زده ایم کزتاك نشان نبود واز تاك نشان

(لامعه) حضرت حق‌را سبحانه دوتجلی است (یکی) علمی غیبی‌که عبارت ازظهور وجود حق است سبحانه برخودش درحضرت علم بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان ودرین تجلی اعیان متصف بوجود عینی نیستند وکمالات اعیان چون علم ومعرفت وعشق ومحبت وامثال آن درایشان پوشیده است و پنهان (دوم) تجلیٔ وجودی شهادی‌که عبارت ازظهور وجود حق است سبحانه بحسب استعدادات وقابلیات اعیان روحاً ومثالاً وحساً واین تجلیٔ ثانی مترتب برتجلیٔ اول است ومظهرست مر کمالاتی‌را که تجلیٔ اول دراستعدادات و قابلیات ایشان اندراج داشته

(رباعیه)

مارا طلب ونیاز دادی زاغاز پس برحسب طلب کرم کردی ساز
اینها همه چیست تا کنی کنج نهان بر خلق جهان عیان زکنجینهٔ راز

پس می شاید که مراد بمدامه محبت ذاتیه باشد وبشرب

مدامه قبول استعداد آن محبت درمرتبهٔ اعیان ثابتهٔ و بذکر
حبیب تجلیٔ علمی غیبی خودش درحضرت علم بصور اعیان
وقابلیات وحینئذ اضافهٔ ذکر بحبیب ازقبیل اضافت مصدر باشد
بفاعلش ومراد بسکر استعداد سکر باشد درهمان مرتبه
باحقیقت سکر در مراتب دیگر ازان فروتر وبکرم کثرت
وجودیٔ عینی یعنی قابل شدیم ومستعد گشتیم نزدیك تجلیٔ
علمی غیبی حق‌سبحانه بصورت اعیان ثابتهٔ ما درحضرت علم
مرشراب صفت محبت ذاتیه‌را که سبب استعداد سکر مابود
درهمان مرتبه باموجب حقیقت سکر درمراتب دیگر واین قبول
واستعداد پیش ازظهور کثرت وجودی عینی بود

﴿ رباعیه ﴾

خوش آنکه برون زعالم سر وعلن نی راحت روح دیده‌نی زحمت تن
درزاویهٔ کتم عدم کرده وطن من‌بودم وعشق تو وعشق تو ومن

ومی شایدکه مراد بشرب مدامه تحقق بصفت محبت باشد
درعالم ارواح و حینئذ اضافت ذکر بحبیب اضافت مصدر باشد
بمفعولش ومراد بسکر حقیقت سکر یعنی حیرت وهیمانی‌که
ارواح کمل‌را درمشاهدهٔ جمال و جلال حق سبحانه بوده باشد
یعنی اشامیدیم پیش از تعشق جان بتن وتعلق روح ببدن بریاد
دوست شراب محبتی‌را که مستی وحیرت ارواح ما درمشاهدهٔ
جمال وجلال او بآن شراب بود

(رباعيه)

زان پيش كه خضر جان فتد درظلمات   درچشمهٔ جان روان شود آب حيات
خورديم مى عشق زخمخانهٔ ذات   بى كام و دهان زجام اسما وصفات

(سؤال) اكر كسى كويد توجيه ثانى موقوفست بروجود ارواح پيش از اشباح و اين مسلم نيست زيرا كه مذهب حكما انستكه وجود ارواح بعد ازحصول مزاج و تسويهٔ اشباحست وامام حجة الاسلام رحمه الله بايشان موافقت كرده است وان خبر مشهور را كه (ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفى عام) بران حمل كرده كه مراد بارواح ارواح ملكيه است كه مبادى سلسلهٔ وجودند ودرلسان حكما معبر بعقول ونفوس ومراد باجساد اجساد عالم كه عرش وكرسى وافلاك وانجم وعناصرست (جواب) كويم كه شيخ كامل محقق شيخ صدرالدين قونيوى را قدس الله سره دربعضى ازرسايل خود اينجا تحقيقى وتفصيلى است وتقريرش انست كه وجود نفوس جزئيهٔ انسانيه كه عموم آدميانراست بعد ازحصول مزاجست وبحسب آن واما وجود نفوس كليهٔ انسانيه كه كمل وخواص راست پيش ازحصول مزاجست وازشيخ خود صاحب فصوص الحكم نقل ميكند وميكويد اخبرنى شيخى الامام الاكمل رضى الله عنه مشيراً الى حاله ان ثم من يكون مدبر الاجزاء بدنه قبل اجتماعها بعلم وشعور وبعدازان ميكويد وذلك لكلية نفسه اذ من يكون نفسه جزئية يستحيل عليه ذلك لان النفوس الجزئية لا تتعين الا بعد المزاج وبحسبه فلا وجود لها قبل ذلك حتى تأتى

لها تدبير الاجزاء البدنية بعلم وشعور ومراد بنفوس كليه چنانكه از كلام شيخ مذكور درهمان رساله معلوم ميشود نفوسيست جزئيه كه دراستعدادات ايشان مى باشد ترقى كردن از مرتبهٔ جزئيه ومنسلخ شدن ازصفات تقيديهٔ عرضيه بحيثيتى كه بكليات خود عود كنند ومتصل كردند وذلك لان ذواته الجزئيـة من حيث جزئيتها محال ان تشاهد المبداء الاول اذ من المتفق عليـه عند اهـل الشهود انهم لايشـاهدون كليا ماحتى يصيرون كذلك ثم يزدادون ترقياً باتصالهم بالكليـات على الوجه المذكور فى امر المعراج طبقة بعد طبقة مسـتفيدين من كل اتصال اسـتعداداً ووجوداً ونوراً وبصـيرة هكذا حتى ينتهوا الى العقل الاول فيسـتفيدون من الاتصال به مايستمدون به بمشاهدة المبدأ كماهو شان العقل الاول.

(سؤال) اكر كسى كويدكه دلائلى كه اقامت كرده اند بروجود ارواح جزئيه بعد حصول المزاج خصوصيت ببعضى دون بعضى ندارد

(جواب) كويم آن دلائل ناتمام است ودليل برناتمامئ آن همين بس كه مكاشـفات ارباب كشف وشهود كه مقتبس از مشكات نبوتست بخلاف آن كواهى ميدهد

(رباعيه)

درروحى جليل كى رسـد عقل عليل   هرچنـدكه هر دورانهى نام دليل
وريشه چوفيل صاحب خرطوم است   هيهـات كه پشـه رابود قوت فيل

(لامعه) هرجزوی ازاجزای عالم مظهر اسمی‌است ازاسماء الهی ومجموع عالم مظهر جمیع اسما اما بر سبیل تفرقه وتفصیل وحقیقت انسانیهٔ کمالیه احدیت جمع جمیع مظاهرست هیچ جزوی ازاجزای عالم نیست‌که مراورا درانسان کامل نموداری نیست لیکن برسبیل جمعیت واجمال کویا عالم کتابی است مفصل مبوب وانسان کامل انتخاب آن یا فهرست فصول وابواب آن

(رباعیه)

ایزدکه نکاشت خامهٔ احسانش ابواب کتاب عالم و ارکانش
بر لوح وجود زد رقم فهرستی درآخر کار ونام کرد انسانش

پس می شایدکه ایراد شربنا و سکرنا بضمیر مافوق متکلم واحد ازبرای اشارت بجمعیت مذکوره بوده باشد بی ملاحظهٔ مشارکان درین شرب وسکر ومی شایدکه بنابر ملاحظهٔ این مشارکت باشد زیراکه اعیان وارواح کمل افراد واقطاب درشرب وسکر این شراب باشیخ ناظم مشارکند ومساهم

(رباعیه)

تنهانه منم زعشق توباده پرست آن‌کیست‌توخودبکوکزین باده‌پرست
آنروزکه من کرفتم این باده بدست بود ند حریف می‌پرستان الست

(وقال قدس سره)

لها البدر کأس وهی شمس یدیرها هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم

الکاس لاتسمی کاسا الا وفیها الشراب والشمس تطلق

علی الجرم وعلی الضوء و البدو ظاهر شـدن والمزج آمیختن
هردو ازباب اول واو. دروهی شمس هریك ازعطف و حال‌را
می شاید و ممیزکم خبری محـذوفست ای کم مرة یبـدو نجم
تشبیه کرده اسـت جام مدام رادر اسـتدارت واشتمال برامر
صافی کثیر الفیضان بماه تمام ومدامه رادر صفا ونوریت وفیضان
بضوء شمس و انکشتـان ساقی راحین اخـذ الکاس دردقت
واستقواس بهلال وشکلهای حبابی‌را دراسـتدارت و نورانیت
وصغر حجم بنجم میکوید مر آن شراب‌را علی‌الدوام ماه تماست
جام وحال آنکه خودش آفتابیست درفیضان وبراقی میکرداندش
انکشت هلال مثال ساقی وبسـیار پیدا می آید وقت آمیختنش
باآب ستارهٔ رخشنده ازشکلهای حباب

﴿ رباعیه ﴾

ماهیسـت تمام جام ومی مهر منیر   وان مهر منیررا هلالسـت مدیر
صد اختر رخشـنده هویدا کردد   چون آتش می زاب شود لطف‌پذیر

(لامعه) حقیقت محمدی صلی الله علیـه وسلم‌را که صورت
معلومیت ذاتست مع التعـین الاول و صورت وجـود وی قلم
اعلی‌است نسـبت باشمس ذات احدیت محاذاتی تمام ومقـابلهٔ
کامل که برترازان مرتبهٔ متصور نیست حاصلت دراستفاضهٔ نور
وجود وکمالات تابعهٔ آن احتیاج بهیـچ واسطهٔ ندارد بلکه سایر
حقایق واعیان‌که تاریك نشینان ظلمات امکانند در استفاضهٔ

مذکور بوی محتاجند پس نسبت وی درکمال محاذات باذات
احدیت وتوسط اومیان آن ذات وحقایق امکانی درافاضهٔ وجود
وتوابع آن بعینها چون نسبت مقابلهٔ ماه تمام باشد باآفتاب وتوسط
اومیان آفتاب وساکنان شب ظلمانی در افاضهٔ نور ولوازم آن
پس بنا برین علاقه لفظ بدررا که موضوعست بازاء ماه تمام
بزای آن حقیقت استعاره توان کرد

﴿ رباعیه ﴾

ای جان ودل آخربچه نامت خوانم　　هم جانی وهم دل بکدامت خوانم
چون یافت شب تمام عالم زتونور　　معذورم اکر ماه تمامت خوانم

وبعد از تعبیر ازان حقیقت ببدرواز محبت بمدامه چون
متعطشان بادیهٔ ضلال وکمراهی بشرب راح سلسبیلیٔ محبت الهی
وتجرع شراب زنجبیلیٔ مودت واکاهی بدستیاریٔ هدایت
اوتوانند رسید آنرا کأس آن مدامه توان داشت وجام آن
شراب توان انکاشت

﴿ رباعیه ﴾

دور مه ازرخسار تو ای ماه تمام　　جای‌است‌کران خورم‌می‌عشق‌مدام
ازبس‌که فتاده بیخودم زین می‌وجام　　می چیست نمی شناسم وجام کدام

وچون متصدی ادارت این‌کاس جز اسماء الوهیت واوصاف
ربوبیت که درحدیث صحیح (قلب المؤمن بین اصبعین من‌اصابع
الرحمن) ازان باصابع تعبیر رفته نتواند بود هلال راکه مشیر

بانکشت ساقی اسث اشارت بدان توان داشت واسناد ادارت کاس بد وتوان کرد

(رباعیه)

این بزم چه بزمست که ارباب کمال نوشند می محبت از جام جمال
بین برکف ساقی قدح مالامال بدری که بود مدبر آن چند هلال

لامعه واصلان وکاملان دوقسم‌اند جماعتی مقربان حضرت جلال اندکه بعداز وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل دیکران بایشان نرفت چندان شراب عشق ومحبت برایشان پیمودندکه ایشانرا ازیشان بربودند غرقهٔ بحر جمع کشتند وازربقهٔ عقل وعلم منخلع شدند احکام شریعت وآداب طریقت ازایشان برخاست سکان قباب عزت وقطان دیار حیرتند ایشانرا از وجود خود اکاهی نبود بدیکری کجا توانند پرداخت

(رباعیه)

خوش وقت کسی که می درین خمخانه ازخم وسبو خوردنه از پیمانه
صدبار اکرنیست شود عالم وهست واقف نشودکه هست عالم یانه

وقسم دوم آنانندکه چون ایشانرا ازایشان بربایند بازتصرف جمال ازل ایشانرا بایشان دهدواز آن استغراق درعین جمع ولجهٔ فنابسا حل تفرقه ومیدان بقاخلاصی ارزانی دارد باحکام شریعت وآداب طریقت معاودت نمایند شراب زنجبیلیٔ جذب ومحبت‌را بازلال سلسبیلیٔ علم ومعرفت بیامیزند ازمزاج این آب بآن شراب بسیار حباب نجوم آثار معارف واسرار برخیزد وهریك نجم

هدایت فروماندکان ظلمت بیابان ضلال وحیرت شوند وهما ناکه
اشـارت باحوال این طایفـه تواند بود قول ناظم قدس سره
وکم یبدو اذا مزجت نجم

(رباعیه)

این طایفه مطلق انداز قید رسوم   فارغ شده زاندیشهٔ احوال وعلوم
بر ظاهر شـان لوامع نور هدی   للدین نجوم للشـیاطین رجوم

(وقال قدس سره)

ولولاشـذاها ما اهدیت لحانهـا   ولو لاسـناها ما تصورها الوهم

شـذا رائحهٔ طیبـه است وحان جمع حانه است وحانه خانهٔ
می‌فروش سنا بقصر ضوء برقست وبمد رفعت همه ضمیرهـای
غایب عاید بمدامه است میکوید اکر نه بوی خوش وشمیم دلکش
می فایح شـدی راه صواب بصوب خمخانهٔ او ندانستمی بردن
واکرنه لمعهٔ نود وپرتو ظهوروی لایح کشتی بقدم وهم طریق
تصور حقیقت او نتوانستمی سپردن

(رباعیه)

کررهبر مـسـتان نشدی نکهت می   مشکل بردی‌کسی سوی میکده پی
ورچشم خرد نیـافتی نور ازوی   کی درك حقیقتش توانستی کی

(لامعه) همچنانکه جمال آثاری که متعلق عشق مجازی‌است
ظل وفرع جمال‌ذاتست‌که متعلق‌محبت حقیقی‌است همچنین عشق
مجازی ظل و فرع محبت حقیقی است وبحکم المجاز قنطرة الحقیقة

طریق حصول آن ووسیلهٔ وصول بدان زیرا که چون مقبلی را بحسب فطرت اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق عزّ شانه بوده باشد و بواسطهٔ تراکم حجب ظلمانیهٔ طبیعیه درحیز خفامانده اگر ناکاه پرتوی از نور آن جمال از پردهٔ آب وکل درصورت دلبری موزون شمایل متناسب الاعضا متماثل الاجزا رشیق القد صبیح الخد کریم الاخلاق طیب الاعراق

(رباعیه)

شرین کاری خوش سخنی چالاکی مرهم نه داغ هردل غمناکی
همچو کل نو شکفته دامن پاکی زالایش دست برد هر بی‌باکی

نمودن کیرد هر آینه مرغ دل آن مقبل بران اقبال نماید و درهوای محبت او پر وبال کشاید اسیر دانهٔ او شود و شکار دام او کردد ازهمه مقصودها روی بکرداند بلکه جزوی مقصودی دیکر نداند

(رباعیه)

از مسجد وخانقه بخمار آید می نوشد ومست بردر یار آید
ازهرچه نه عشق یار بیزار آید اورابهزار جان خریدار آید

آتش عشق وشعلهٔ شوق درنهادش افروختن کیرد وحجب کثیفه که عبارت از انتقاش دلست بصور کونیه سوختن پذیرد غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت او بکشاید وغبار کثرت از آینهٔ حقیقت او بزداید دیدهٔ او تیز بین شود ودل اوحقیقت‌شناس

کردد نقص واختلال حسن سریع الزوال را دریابد و بقا وکمال ذوالجلال‌را ادراك کند ازان بکریزد و درین آویزد وسابقهٔ عنایت استقبال اوکند اول جمال وحدت افعال بروظاهر شود وچون درمحاضرهٔ افعال متمکن‌کردد جمال صفات منکشف شود وچون درمکاشفهٔ صفات رسوخ یابدجمال ذات تجلی کند بمحبت ذاتی متحقق‌کردد ابواب مشاهده بروی مفتوح شود وجودرا من اوله الی آخره یك حقیقت بیند که ظاهرش چون بجمیع شؤنه واعتباراته برباطنش تجلی کرد حقایق علمی امتیاز یافت وچون باحکام حقائق علمی باطنی منصبغ‌کشت اعیان‌خارجی تعین پذیرفت برهرچه‌کذرد اورا یابد و درهرچه نکرد اورا بیند هرلحظه روی درمشهود خود کند وکوید

(رباعیه)

درسینه نهان تو بودهٔ من غافل　　دردیده عیان تو بودهٔ من‌غافل
عمری زجهان ترا نشان می جستم　　خود جمله جهان توبودهٔ من غافل

چون اینجا برسد بداندکه عشق‌مجازی بمنزلهٔ بویی بوده‌است ازشرابخانهٔ عشق حقیقی ومحبت آثاری بمثابهٔ پرتوی از آفتاب محبت‌ذاتی اما اکر آن بوی نشنیدی باین شرابخانه نرسیدی واکر این پرتو نتافتی ازین آفتاب بهره نیافتی

(رباعیه)

خوش وقت کسی‌که‌بوی میخانه شنید　　رفت ازپی‌آن بوی وبمیخانه رسید
آمد برق زکوی میخانه پدید　　درپرتو آن حریم میخانه بدید

(قال قدس سره)

ولم يبق منها الدهر غير خشاشة　كأن خفاها في صدور النهى كتم

خشاشه بقيهٔ روح را كونيد ونهى جمع نهيه است ونهيه خرد را كونيد باعتبار نهى كردن اواز ناشايستها الكتم والكتمان پنهان كردن ازباب اول واينجا كتم بمعنى مكتوم است ضمير منها راجع بمدامه است وضمير خفاها راجع بخشاشه وجمله كان خفاها صفت خشاشه ومى شايدكه هردوضمير راجع بمدامه باشد وجملهٔ ثانيه موكد مضمون اولى اضافت صدور بنهى يا بنابر حذف مضافست يعنى صدور ذوى النهى يا ازقبيل استعارهٔ بالكنايه استكه نهى را باصحاب صدور تشبيه كرده باشد وصدوركه ازلوازم مشبه بهاست مراورا اثبات كرده ميكويدكه باقى نكذاشت مصرف روزكار ومحول ليل ونهار ازان مى كه جانهارا بمنزلهٔ جانست وجانها مراورا بمثابهٔ ابدان جز بقيهٔ جانى كه كويا پنهانى وى درسينهاى خردمندان پوشيده كشته است و پنهان

(رباعيه)

فرياد وفغان كه باز دركوى مغان　مى خواره زمى نه نام يابدنه نشان
زانكونه نهان كشت كه برخلق جهان　كشتست نهان كشتن اونيز نهان

(لامعه) حضرت حق را سبحانه اسماء متقابله هست وهريك را بحسب ظهور احكام و آثار دولتى وسلطنتى كه چون نوبت دولت وسلطنت اورسد احكام او ظاهر كردد واحكام مقابل اوباطن

وبالعکس واین همه بمقتضای علم شامل وحکمت کامل حق است سبحانه وهریکی درموقع خود درغایت کمال ونهایت جمال

(رباعیه)

گرجلوه دهی طلعت از ماه فره ورشانه زنی طرهٔ پرتاب وگره
ورهمچو کمان کنی خم ابروزه حقا که بود جمله زیکدیگر به

وازقبیل اسماء متقابله است دواسم الظاهر والباطن وظهور وکثرت چون بطون ووحدت متلازمانند زیراکه ظهور عبارتست از تلبس حقیقت بصور تعینات وبطون عبارت ازعدم آن واین تلبس عین کثرتست وعدم آن عین وحدت وشك نیستکه درکثرت غلبهٔ احکام مابه الامتیازست برمابه الاتحاد ودروحدت بالعکس پس هرگاه حضرت حق سبحانه وتعالی باسم الظاهر تجلی کند ناچار احکام مابه الامتیاز براحکام مابه الاتحاد غالب باشد وپوشیده نباشدکه علم ومعرفت ومحبت وامثال آن همه ازاحکام مابه الاتحادست بین العالم والمعلوم والعارف والمعروف والمحب والمحبوب پس نزدیك غلبهٔ احکام مابه الامتیاز اینها همه درمقام خفا وبطون باشند وارباب آن درحجاب ستر وکمون زیراکه بسبب غلبهٔ احکام مابه الامتیاز بینهم وبین سائرالخلایق هیچکس راعلم ومعرفت بدیشان تعلق نتواند گرفت الاعلی سبیل الندرة وهماناکه شیخ ناظم قدس سره درین بیت اشارت بدین خفا و بطون وستر وکمون کرده است واین طایفه درزمان شیخ مذکور چنانکه مشهورست بسیار بوده اند

(رباعيه)

هر چند سراز وصال من کم تابی اشکم بود از شوق لبت عنابی
مستسقی را میان بحر اریابی شك نیست که شاکی بود ازبی آبی

(وقال قدس سره)

فان ذكرت فى الحى اصبح اهله نشاوى ولاعار عليهم ولااثم

حی قبیله را کویند النشوة مست شدن ونشانیشو ونشی نیشی از باب اول وسیم وهونشوان وهی نشوی وهم وهن نشاوی میکوید اکر یاد کرده شود آن می درنواحی حی که قبیلهٔ مقبلان وقبلهٔ زنده دلانست هر آینه اهل آن حی مست شوند وازغایت مستی از دست روند وحال آنکه برایشان نه ازمستی عاری بود ونه ازان کناه می برستی غباری

(رباعیه)

آن می خواهم که عقل ازومست شود سررشتهٔ اختیارش از دست شود
مطرب چو بوصف آن سرود آغازد هرزنده دلی که بشنود مست شود

(رباعیه)

هرکزمی عشق راخماری نبود یکدم زان می مراکناری نبود
جزمی خوردن مراچوکاری نبود باری زان می که عیب وعاری نبود

سرحیات درهمه موجودات ساریست زیراکه بحکم (وان من شئ الا یسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم) همه اشیا تسبیح حضرت حق سبحانه وتعالی میکویند وتسبیح بی صفت حیات ممتنع

(رباعیه)

چه چرخ چه ارکان چه معادن چه نبات ساریست دراجزای همه سر حیات
کویند همه کل عشی و غدات تسبیح خداوند رفیع الدرجات

وتأویل تسبیح بدلالت اشیا بر تنزیه وتقدیس حق سبحانه ونفی تسبیح حقیقی مخالف کشف انبیا و اولیاست علیهم السلام وسریان سر حیات درهر شی بواسطهٔ سریان هویت الهی است منصبغة بصفة الحیوة دراشیا اما هر موجودی را حیاتیست مناسب اوکه ظاهر میشود دروی بحسب قابلیت واستعداد وی وکذا الحال فی لوازم الحیات من العلم والارادة والقدرة وغیرها پس اکر چنانکه آن موجودرا مزاجی باشد نزدیك باعتدال چون انسان ظاهر شود دروی صفت حیات باجمیع لوازم یا اکثر آن واکر مزاج آن موجود از اعتدال دور باشد چون معدن ونبات صفت حیات ولوازم آن دروی پوشیده ماند پس می شایدکه مراد بحی درین بیت عالم کبیر باشد ودرتعبیر ازوی بحی اکرچه مقصود ازوی قبیله است اشعار باشد بسریان حیات درجمیع اجزای عالم جماداً کان اوحیواناً وحینئذ مراد باهل حی طائفهٔ باشندکه ایشانرا اهلیت شرب شراب محبت وقابلیت قبول اسرار معرفت باشد زیراکه ماعدای این طائفه درحکم عدمند بلکه ازعدم بسیار کم .

(رباعیه)

آنانکه براه عشق ثابت قدمند　　درملك وفا بسرفرازی علمند
مقصود خلاصهٔ وجود ایشانند　　باقی همه باوجود ایشان عدمند

ومی شایدکه مراد بحی قبیلهٔ ارباب محبت وخانوادهٔ اصحاب عشق ومودت باشد زیراکه ازین طائفه بحقیقت ایشان زنده اند وبحیات حقیقی ارزنده اگر فی المثل یکی درمشرق باشد ودیگری درمغرب باهم متصل اند وبایکدیگر یکروی ویك دل .

(رباعیه)

عشاق توگرشاه وگر درویشند　　چون تیر زراستی همه درکیش اند
ازخویش چوعاشق نبود دل‌ریشند　　بیگانه‌که عاشق‌است بااوخویش اند

ومی شایدکه مراد بحی مجموعهٔ وجود انسان کامل باشد ومراد باهل حی روح وقلب ونفس وقوای روحانی وجسمانی زیراکه هریك ازینها رادر وجود انسان کامل از سماع ذکر شراب محبت مستی دیگر وبیخودیٔ هرچه تمامترست.

(رباعیه)

هرجاکه کند مطرب‌فرخنده‌خطاب　　ذکری عشق تو برآواز رباب
عقل‌ودل وجان‌من‌شودمست‌خراب　　از ذوق سماع ذکرآن بادهٔ ناب

(وقال قدس سره)

ومن بین احشاء الدنان تصاعدت　　ولم یبق منها فی الحقیقة الاسم

حشا اندرون تهی‌گاه احشا جمع وی دن خم شراب‌ست دنان

جمع وی تصاعدت ای ارتفعت میکوید آن می ازمیان درونهای خمها متصاعد شد وبمیل مقـامات علوی از مقار سفلی متباعد ومتصاعد کشت وازوی بین الانام هیچ باقی نماند الانام .

(رباعیه)

دردا که حریف دردی آشام نماند وازباده نمی درقدح وجام نماند
کرداز دل خم زلطف می میل صعود در خمکدهـا ازو بجز نام نماند

(لامعه) وجود کمالات تابعه مروجودرا چون حیات وعلم وارادت وقـدرت وغیرها که در آخرین مراتب موجودات که انسانست می نماید بعینهـا همان وجود وکمالات حضرت احدیت جمع اسـت که ازاوج درجات کلیت و اطـلاق تنزل فرموده ودرحضیض درکات جزئیه وتقیید روی نموده ودر نظر محجوبان منسوب ومضاف بمظاهر جزئیه وتقییدیه می نماید اما چون دردیدهٔ بصیرت اهل مشاهده بواسطهٔ صدق مجاهده اضافت این امور بمظاهر جزئیـه ساقط میشود ونسبتشان بمراتب تقییدیه زایل میکردد وباز بمرتبـهٔ کلیت واطلاق خود عود میکندمی تواند بودکه ازسقوط اضافات وزوال نسب واعتبارات وعود بمرتبهٔ کلیت واطلاق بتصاعد تعبیر کند چنانکه از مقابل اینهـا بتنزل تعبیر میکنند زیرا که صعود ونزول متقابلانند پس می شایدکه مراد بدنان نفوس کاملهٔ اولیاء الله باشد باعتبار احاطه واشتمال آن بر شراب عشق ومحبت ومراد بتصاعـد انقطاع اضـافت ونسبت محبت ازمراتب تنزلات ورجوع آن بمقراصلی ومستقر

اولیٔ خودکه حضرت احدیت جمع اســت زیراکه چون محب عارف بمقــام فنا متحقق می شود نســبت همه کمالات درنظر شهود وی ازوی منقطع میکردد وباقی نمی ماند بروی الاآنکه محجوبان اطلاق اسامی آنها می‌کنند بروی و میکویندکه فلان از ارباب محبت اســت یا از محبانست وامثال آن وفی الحقیقه آن صفت محبت بحق قایم بودنه بوی .

(رباعیه)

شهباز محبت تو ازاوج جلال نازل شــده بود برمن شیفته حال
درچنکل اوچو رو نهــادم بوبال زوباز سوی نشیمن خود پروبال

(رباعیه)

باعشق توام هو اماندست وهوس باآتش سوزنده چه سان ماندحس
ازهستیٔ من نشان نمی یابدکس ماندســت بعاریت مرانامی وبس

ومی شایدکه مراد بدنان ابدان کاملان باشد بنابر احاطه واشتمال مذکور ومی شایدکه مراد اجرام سماویه باشد بمشابهت استداره واحاطه ومراد باحشا طبقات عناصر وبه بین الاحشا کرهٔ ارض‌که مستقر افراد انســانی است وعلی کلا التقدیرین مراد بتصاعد شراب محبت آن باشــدکه چون نفوس کاملان کذشــته بحکم (الیه یصعد الکلم الطیب) ازنشیمن سفل بحظایر قدس صعود کردند بتبعیت آن صفات کمال ازعلم ومعرفت وعشق ومحبت نیز صعود کردند وازین طایفــه جمعی دیکرکه درکثرت

وظهور بمنزلهٔ کذشتکان باشند موجود نشـدند واین کمالات بدان مثابه ازهیچ کس دیکر ظاهر نکشت

(رباعیه)

درعرصهٔ کون همدمی نتوان یافت   درقصهٔ عشق محرمی نتوان یافت
زان می که حریفان همه خوردندوکذشت   درخمکدهٔ فلك نمی نتوان یافت

وحینئذ مقصود ازین بیت اظهار تلهف و تأسف باشـد برنایافت این طایفه وعدم ظهور این کمالات نه نفی مرتبهٔ ولایت واهل آن والله تعالی هو المستعان.

(قال قدس سره)

وان خطرت یوماً علی خاطر امرء   اقامت به الافراح و ارتحل الهم

خطر الامر بباله وعلی باله خطرا وخطورا بکذشت کار بر دلش ازباب اول والخاطر مایرد علی القلب والمراد به ههنا القلب تسمیة للمحل باسم الحال ضمیر مجرور عائدست بخاطر وباء جاره بمعنی فی ومی شاید که عاید باشـد بخطوری که از ان خطرت مفهوم میشود و باسببیت رابود میکوید اکر خطور کند روزی یادان باده برسـاحت خاطر جوانمردی آزاده مسـافران آن ساحت یعنی شـادی وراحت قصد اقامت کنند ومجـاوران ان حرم یعنی اندوه والم کوس رحلت زنند

(رباعیه)

از بادهٔ عشـق غصـه برباد شود   ویران شـدهٔ حادثه آباد شـود
برخاطر غمکـین کذرد شـاد شود   زاندوه و غم زمانه آزاد شود

(لامعه) تعلق علم وشعور بامور بردو وجه می‌تواند بودیکی بحصول ظل وصورت معلومات چنانکه چون زید وعمرورا به‌بینی درذهن تو صورتی حاصل شودکه بدان صورت پیش تو ازماعدای خود ممتاز شود و دیگری بحضور ذوات معلومات چون علم بجوع و شبع وشهوت وغضب ومحبت وعداوت بعد از اتصاف نفس بانها واین علمی بود ذوقی و وجدانی وشك نیست‌که خطور محبت ذاتیه بردل وشعور بدان بروجه اوّل بآن طریقه‌که ازکسی شنوی یا ازکتابی برخوانی یا بفکرت خود دریابی مثمر سعادتی وموجب کرامتی معتدبها نیست بلکه سعادت جاودانی وکرامت دوجهانی دران تواند بودکه حضرت حق سبحانه بحکم «ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات» برصاحب دولتی که باستعداد کلیٔ اصلی وصفاء روحانیت ودوام توجه وافتقار بموجب «الافتعرضوا لها» متعرض نفحات الطاف ربانی شده باشد تجلیات ذاتی اختصاصی تجلی‌کند واورا بالکلیه ازو بستاند وچاشنی محبت ذاتی خودش بچشاند روح اورا بواسطهٔ ان ابتهاجی حاصل شود پرتو روح بر دل تابد قبض او به بسط بدل گردد وعکس دل برنفس افتد حزن واندوه رخت بربندد وفرح وسرور بجای او بنشیند

﴿ رباعیه ﴾

شب بود زگریه چشم من ابر بهار برق بدرخشید زسرمنزل یار
درخانهٔ عیش‌وطرب افروخت چراغ درخرمن اندوه وغم‌انداخت شرار

وهما ناكه مراد شيخ ناظم قدس سره بخطور معانئ ثانى بوده باشد نه اوّل ومن الله الهداية وعليه المعول

(وقال قدس سره)

ولو نظر الندمان ختم اناثها لاسكرهم من دونها ذلك الختم

نظر الى الشيء و نظره نظراً او نظراً بازنكريست بوى ازباب اول ومى شايدكه ندمان بضم نون باشد جمع نديم چون رغفان جمع رغيف ومى شايدكه ندمان بفتح نون باشد برصيغهٔ مفرد وحينئذ عود ضمير جمع باعتبار معنى باشد زيراكه جنس است سواء كان اللام للجنس اوللاستغراق وشامل افراد بسيار وفى الصحاح نادمنى فلان على الشراب فهو نديمى و ندمانى وجمع النديم ندام وجمع الندمان ندامى ويقال المنادمة مقلوبة من المداومة لانه يدمن الشراب مع نديمه ختم على الشيء ختماً مهر نهاد برچيزى ازباب دوم ومراد بختم اينجا مهرست نه معنى مصدرى اناء ظرفى را كويندكه دروى شراب وغير آن كنند وجمع او آنيه است و جمع آنيه اوانى ميكويد اكربه بينند نديمان انجمن محبت و مقيمان نشيمن عشق ومودت ختم انا ومهروعاء آن شراب را هر آينه مست كرداند شان بى شراب نوشيدن مهراناى آن ديدن.

(رباعيه)

يارب چه مى است اين‌كه بود همواره دراعهٔ پرهيزم ازو صد پاره
كر مهر خمش را نكرد مى خواره بى باده شود مست ازان نظاره

ومی تواند بودکه مراد ناظم قدس سره بانادلهاء کاملان وارواح واصلان بوده باشدکه حامل محبت ذاتیه بحقیقت انها اند) ومراد بختم انابدن جسمانی عنصری که محفوفست بهیأت بشری وعارف وجاهل وناقص وکامل را دران بایکدیکر صورت برابری پس محجوبان بنابرین مساواة صوری قیاس حال ایشان برخودمی کنند وبر احوال باطنیٔ ایشان اطلاع نمی یابند بلکه برنفی آن اصرارمی نمایند اما طالبان قابل ومریدان صاحب دل که باستعداد وهبی وقابلیت کسبی ندیمان محفل وحریفان مجلس این طائفه اند وبرشرف شرب این شراب آثار آن برصفحات وجوه وفلتات السنهٔ ایشان مشاهده می کنند وآن مشاهده در باطن ایشان تأثیر میکند وایشانرا ازیشان می رهاند وبمقام بیخودی وبی نشانی میرساند با انکه هنوز باحوال باطنیٔ ایشان متحقق نشده اند وباخلاق معنویٔ ایشان متخلق نکشته

﴿ رباعیه ﴾

آنی توکه ازنام تو می بارد عشق وزنامه وپیغام تو می بارد عشق
عاشق شود انکس که بکویت کذرد کوبی زدروبام تو می بارد عشق

والحق این معنی ازخواجکان ماوراءالنهر وخلفا واصحاب ایشان قدس الله اسرار اسلافهم وطول اعمار اخلافهم ظاهر وهویداست چه بمجرد آنکه صادقی را نظر برجمال مبارك یکی ازان عزیزان افتد یایکلحظه سعادت صحبت ایشان دست دهد

یا التفاتی ازان عزیزان نسبت بوی واقع شود درخاطر خود
نسبت جمعیتی دریابد ودرباطن خود معنی انجذابی مطالعه کندکه
مدتهای ریاضت ومجاهده میسر نتواند شد وعمده در رابطهٔ
صحبت آن عزیزان دریافت این نسبت است ازهرکه این نسبت
دریافتند بدریافت صحبت اوشتافتند وازهرکه دریابندهٔ این نسبت
نشوند ازصحبت او روی برتافتند واز انفاس قدسیهٔ یکی ازان
عزیز انست این رباعیه که برسبیل تیمن وتبرك اورده می شود

(رباعیه)

با هرکه نشستی ونشد جمع دلت و زتو نرمید زحمت آب وگلت
زنهار زصحبتش گریزان می باش ورنی نکند روح عزیزان بحلت

(الحقنا الله سبحانه بالصالحين ووفقنا بالصالحات)

(و قال قدس سره)

ولو نضحوا منها ثرى قبر ميت لعادت اليه الروح وانتعش الجسم

النضح پاشیدن آب ازباب دوم ثری خاك نمناك الانتعاش
برخاستن ضمیر نضحوا عاید بند مانست دربیت سابق الف
ولام در الروح والجسم بدل ازمضاف الیه است ای لعادت
الى الميت روحه وانتعش جسمه، میکوید اکر بپاشند ندیمان
رشحهٔ از ان باده برخاك نمناك کوریکی جان داده هرآینه جان
مفارقت کرده به تنش بازکردد وتن از پای در افتاده اش
بسبب معاودت جان درانتعاش واهتزاز آید

(رباعیه)

عاشق نتواند که زمی پرهیزد خاصه زمیٔ که شور عشق انگیزد
یکجرعه بخاك هرکه ازان می ریزد جان درتنش آیدز لحد برخیزد .

(لامعه) حیات بر دوگونه است یکی حیات حسی حیوانی که مشترکست میان همه حیوانات از انسان وغیره ودیگری حیات حقیقی روحانی که مختص است بخـواص افراد انسانی واین برسه درجه است (درجـهٔ اول) زنده‌شدن نست بعلم ودانش از مردکی جهل ونادانی قال الله تعالی « او من کان میتا فاحییناه » وقال بعضهم ای من کان میتـا بالجهل فاحییناه بالعلم زیرا که دل بواسطهٔ علم حق را میداند و درطلب ان جنبش مینماید و دانش وجنبش ازخواص حیاتست چنانکه نادانی وسکون ازخواص موت

(رباعیه)

علم است حیات جاودانی علما چشمی بکشا بچشـمه سار علم آ
آن چشمه که خورد حضر ازان آب حیات بود اتیناه مـن لد نا علما

(درجهٔ دوم) زنده‌شدن دلست بجمعیت همت درتوجه بجناب حق سبحانه وقصد سلوك راه او ازمردکیٔ تفرقه واین جمعیت مؤدی بحیوة ابدی حقیقی ابدی است بلکه عین آنست چنانکه تفرقه توزع خاطرست بسبب تعلق نفس بمحبوبات متنوع ومشتهیات کونا کون که همه مردکانند موتست وتعلق بمردکان عین مردکیست

(رباعيه)

هر چيزكه درجهانست جز حي جليل　مرده است مشوزعشق آن مرده ذليل
بر مردكئ تومرك آنهاست دليل　الجنس الى الجنس كما قيل يميل

(درجهٔ سيم) زندشدن بوجود ويافت حضرت حق سبحانه ازمردكئ فقد ونايافت بآن معنى كه دربقاى حق سبحانه فانى شوى وببقاى او باقى كردي وبحيات وى زنده باشى وبدانى كه هر زنده كى كه نه بدوست مردكى است وهر كرمى كه نه ازاوست افسردكى

(رباعيه)

تادل زوجود خويش بركنده نهٔ　دربند خودى خدا را بنده نهٔ
كيرم كه توجانى وجهان زنده بتست　تا زنده بجانان نشوى زندهٔ نهٔ

پس مى تواند بودكه مراد ناظم قدس سره آن باشدكه اكر برسانند نورى از انوار واثرى از آثار محبت ذاتى بشخصى كه اورا موت جهل يا موت تفرقه يا موت فقد و نايافت دريافته باشد هر آينه عود كند بسوى او روح علم يا روح جمعيت همت يا روح وجود ويافت حق سبحانه ومنتعش كردد جسم او بدان روح وقيام نمايد بشكركذارى حياتى كه بسبب معاودت آن روح مراورا حاصل آمده است بصرف كردن آن حيات درانچه حق تعالى اورا براى ان عطافرموده است

(رباعيه)

هرجا جانان مجلس وصل انكيزد　تا در جام جرعهٔ عشرت ريزد
جان دركرش دست اميد آويزد　تن بسته كر نخد متش بر خيزد

(وقال قدس سره)

ولو طرحوا فى فئ حائط كرمها　عليلاً وقد اشفى لفارقه السقم

طرحه طرحاً بينداخت اوزا ازباب چهارم الفئ مابعد الزوال من الظل و حكى ابو عبيده عن رؤية كل ما كانت عليه الشمس فزالت عنه فهو فئ وظل ومالم تكن عليه الشمس فهو ظل حايط ديوارست اعتل اى مرض فهو عليل اشفى المريض على الموت اى اشرف السقام المرض وكذلك السقم والسقم وهما نعتان مثل حزن وحزن ميكويد اكر بيندازند درسايهٔ ديوارى كه محيط ست بكرم آن باده بيمارى را وحال انكه برپستر هلاك بود افتاده هر آينه مفارقت كند درسايهٔ آن ديوار ضعف سقم وبيمارى ازتن آن رنجور

(رباعيه)

كرمست مى عشق ببازار رود　از ديدنش اندوه خريدار رود
درسايهٔ ديوار رزى كان مى ازوست　بيمارئ مرك ازتن بيمار رود

مى تواند بودكه مراد بكرم حدايق ذات بهجهٔ دلهاى عارفان وكاملان بوده باشدكه شراب محبت ذاتى عصارهٔ فواكه علوم وخلاصهٔ ثمرات معارف آنست ومراد بحائط وجود جسمانى

وصورت هیولانیٔ ایشان باعتبار احاطه واشتمال برکرم مذکور ومنع اغیار ازوصول بدان (یعنی) اکر برسانند بحمای حمایت وسایهٔ عنایت عارفان واصـل وکاملان مکمل‌که عیسی وارصد بیماررا بیکدم شـفا دهد بلکه هزار مرده را بیکنفس جان بخشـد بیماری راکه ازسقم جهالت و علت بطالت نزدیك آمده باشد اکر استعداد فطری اومرزنده شدن راجحیات طیبهٔ محبت ذاتی باطل شود هرآینه بیمن صحبت وبرکت ملازمت آن صاحب دولتان آن سقم ازوی زائل کردد وازان علت بشفای عاجل برسد.

(رباعیه)

پیری که بود باده فروشی کارش ره جو بحریم بزم خلد آثارش
ور درحرمش بارنیابی باری خودرا برسان بسایهٔ دیوارش

(رباعیه)

انانکه ره عشق بمردی سپرند هریك بشـفا دهی مسیح دکرند
آنجاکه بچشم لطف ورحمت نکرند بیماریٔ صد ساله بیکدم ببرند

(وقال قدس سره)

ولو قربوا من حانها مقعداً مشی و ینطق من ذکری مذاقتهـا البکم

التقریب نزدیك کردانیـدن مقعد اسم مفعول ازاقعـاد بر جای مانده را کویند الذکر والذکری یادکردن ازباب اول الذوق والذواق والمذاق والمذاقة چشیدن ازباب اول البکم جمع ابکم و ابکم کنك را کویند میکوید . اکر نزدیك کردانیده‌شود

بخمخانهٔ آن شراب زمن برزمین مانده پای اوبرفتار آید واگر
یادکنند از چاشنیٔ آن بادهٔ ناب کنك زبان گرفته . زبان
بگفتار بگشاید .

﴿ رباعیه ﴾

آن می خواهم که سالك مانده بجای   یابد بهوای قرب او قوت پای
ورکنك کند تخیل چاشنیش   گردد ززبان بسته‌اش عقده‌کشای

می تواند بودکه مراد ناظم قدس سره آن باشدکه اگر
نزدیك گردانند بقلاب شوق وکمند ارادت بحریم صحبت کاملان
مکمل که خرابات عشق وشرابخانهٔ محبت است برجای ماندهٔ راکه
بدستیاری سعی وکوشش خویش قدم از پستیٔ هستی وتنکنای
خود پرستی بیرون نتواند نهاد هر آینه بامداد تربیت پیر مکمل
قوت سلوك ومکنت رفتاریابد وکام همت بر سردنیا و آخرت
نهاده بحکم خطوتین وقد وصلت‌به پیشکاه وصال وبارکاه اتصال
شتابد واگر فرا یاد آید شرابی که ازجام محبت درمجالس قدس
کشیده وچاشنیٔ آن درمحافل انس چشیده است فراموش کاری
راکه دربیان حقایق ابکم باشد ودرکشف دقایق ازشکسته
زبانان بسته‌لب‌کم. طوطیٔ ناطقه‌اش بعرض تکلم دراید وزبان
باظهار اسرار عرفان بکشاید .

﴿ رباعیه ﴾

چون مست می ازخانهٔ خمار آید   کربوی خوشش بطرف کلزار آید
هم سرو بجا مانده خرامان کردد   هم سوسن بی زبان بکفتار آید

﴿ وقال قدس سره ﴾

ولو عبقت في الشرق انفاس طيبها   وفي الغرب مزكوم لعادله الشم

عبق به الطيب بالكسر اى لزق به عبقا بالتحريك وعباقية مثل ثمانية ميكويد اكر بوى خوش دهد آن مى درحدود شرق كه مطلع انوار ومنشأ ظهور واظهارست وحال آنكه درجانب غرب كه موطن بطون ومقام خفى وكمونست مزكومى بود ازادراك هرمشموم محروم هرآينه از قوت شم بهره ورشود ومشامش ازاستنشاق رائحهٔ آن مى معطر كردد

﴿ رباعيه ﴾

مى جان رميده از عدم بازآرد   شادىٔ دل غرقه بغم بازآرد
كر بوى دهد بشرق درجانب غرب   مزكومانرا قوت شم بازآرد

ومى تواند بودكه مراد شيخ ناظم قدس سره آن باشدكه اكر ازمشرق ذات احديت كه مطلع اقمار و شموس ارواح ونفوس است روائح ارادت ازلى وفوائح محبت لم يزلى وزيدن كيرد ودرمغرب ابدان عنصرىٔ افراد واشخاص بشرى كه محل استتار انوار آن شموس و اقمارست مزكومى بود محروم‌كه بواسطهٔ استيلاى برودت هواى نفس وكثافت بخار طبيعت مشام ذوق و ادراكش اختلال بذيرفته باشد هرآينه سرعت سريان آن روايح وشدت نفوذ ان فوايح مشام ذوق و ادراكش را

كشاده كرداند وباستشمام نفخات (انى لاجد نفس الرحمن من جانب اليمن) رساند

(رباعيه)

باد سحری كه چاك زد جيب سمن شد نافه كشای نازنينان چمن
جان باد فدای اوكه آورد بمن بویی كه نبی شنيد ازخاك يمن

(وقال قدس سره)

ولو خضبت من كاسها كف لامس لما ضل فی ليل وفی يده النجم

الخضاب ما يختضب به وقد خضبت الشیٔ اخضبه خضبا اللمس المس باليد وقد لمسه يلمسه معا بالضم والكسر ميكويد اكر خضاب كرده شود از انعكاس انوار كاس آن می كف مساس كنندهٔ وی هر آينه كمراه نشود در هيچ شب ظلمانی وحال آنكه بدستش ازعكس ان كاس ستارهٔ بود نورانی

(رباعيه)

هركس كه نهد بدست جام می ناب كر دركفش ازعكس می ناب خضاب
درظلمت شب كم نكند راه صواب بنهاده بكف مشعلهٔ عالمتاب

ومی شايد كه مراد شيخ ناظم قدس سره آن باشد كه اكر خضاب كرده شود بانعكاس انوار واقتباس آثار كأس شراب محبت ذاتيه كه حقيقت محمدی و روح احمدی است چنانكه تحقيق آن درشرح بيت لها البدر كأس وهی شمس يديرها كذشت دست ارادت مقبلی وكف كفايت صاحب دلی كه بحسن

اجتهاد وقوت استعداد بعرض مساس آن کأس در آمده باشد هر آینه گمراه نشود درظلمات احتجاب بحجب ظلمانیٔ طبیعی وحال آنکه دردست وی ازان انوار منعکسه و آثار مقتبسه نجمی باشد ازافق کرامت طالع ولمعهٔ هدایت (وبالنجم هم یهتدون) ازان لامع :

(رباعیه)

هرجنس که داشت عاشق ازکهنه ونو   درمیکدهٔ عشق بمی کردگرو
کی درشب تیره گم کند ره که بکف   دارد زقدح شمع هدایت پرتو

(وقال قدس سره)

ولو جليت سراً على اكمه غدا   بصيراً ومن راووقها تسمع الصم

جليت على البناء للمفعول اى اظهرت وكشفت راق الشراب يروق روقا اى صفا وروقته انا ترويقا و الراووق المصفى ميكويد اکر ظاهر کرده شود شراب مذکور ظهوری ازاغیار مستور بردیدهٔ کسی که ازمادر کورزاده باشد ودل برکوری جاوید نهاده هر آینه دیدهٔ اومنور شود واز دولت بینایی بهره‌ور کردد واز صدای چکیدن آن می ازمی پالایی کوش اصم ازعلت صمم رهایی یابد وبسعادت شنوایی برسد .

(رباعیه)

چون می صفت جلوه نمایی یابد   صد دیدهٔ کور روشنایی یابد
ورزانکه رسد صدای پالودن او   درکوش کرازکری رهایی یابد

ومی شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که

اگر جلوه داده شود شراب محبت ذاتی بر باطن وهر کور مادرزادکه ازان وقت بازکه از آبای علوی وامهات سفلی زاده است دیدهٔ شهودش بروجه حق و جمال مطلق نیفتاده است هر آینه بصر بصیرت او بینا شود وبرشهود وحدت درکثرت توانا گردد ودرمجالی خلقیه جزوجه حق نه بیند ودرمراتب تقییدیه جزجمال مطلق مشاهده نکند واز صدای صوت صیت اسرار شراب محبت برزاووق ریاضات شاقه و مجاهدات صادقه تاازکدر تعلق بما سوای حضرت ذات صافی گردد کر اصلی واصم جبلی را گوش سخن نیوش (کنت له سمعاً فبی یسمع) بازشود واز استماع اسرار روحانی واخبار ربانی دراهتزاز آید.

(رباعیه)

عشق کهن تودیده وگوش نوم تاداد زمانی زتوخالی نشوم
درهرچه نظرکنم جمالت بینم وزهرکه سخن کند حدیثت شنوم

(رباعیه)

عشق آمد وبرمن دردولت بگشاد هرگز این در بروی کس بسته مباد
هم سامعه را نوبت بی یسمع زد هم باصره را لمعهٔ بی یبصر داد

(وقال قدس سره)

ولوان رکباً یمموا ترب ارضها وفی الرکب ملسوع لماضره السم

یقال مربنا راکب اذا کان علی بعیر خاصة والرکب اصحاب الابل دون الدواب یممته برمحی تیمماً ای قصدته دون من سواه لسعته الحیة بگزید وبرامار ازباب چهارم ضره ضراً ومضرة

زیان کرد اورا ازباب اول والسم القاتل بضم وبفتح. میکوید اکر جمعی شتر سواران قصد خاکبوسیٔ زمینی کنند که انجا آن شراب یافت شود ودرمیان ایشان مارکزیدهٔ بود زهر چشیده هراینه آن زهرش مضرتی نتواند رساند وجاشنیٔ شربت هلاکش نتواند چشاند.

(رباعیه)

باغی که بقصدی نشانی تاکش رویدکل رحمت ازخس وخاشاکش
کرمارکزیده بکذرد بر خاکش آن خاك دهد خاصیت تریاکش

ومی شایدکه مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشدکه اکر جمعی از دولتمندان بختیار بربختیان شوق سوار قصد زیارت خاکی نهادی کنندکه زمین استعدادش مغرس تاك آن بادهٔ پاك افتاده باشد وحال انکه درسلك نظم آن جمع آفت رسیدهٔ بود مار نفس وهواش کزیده وزهر افعیٔ حب دنیا چشیده که بایشان دم مرافقت زند وقدم موافقت نهد هراینه آن زهر زیانش ندارد وکزندی نرساند چه صحبت این طائفه مارکزیدکان نفس وهواراو زهر چشیدکان محبت دنیارا تریاق اکبرست بلکه ازتریاق اکبر نافع تر.

(رباعیه)

قومی که حقیقت قبلهٔ همت شان تاسرداری سرمکش ازخدمتشان
آنراکه چشید زهرآفات زدهر خاصیت تریاق دهد صحبت شان

﴿ وقال قدس سره ﴾

ولو رسم الراق حروف اسمها على جبين مصاب جن ابرأه الرسم

رسم على كذا وكذا اى كتب رقاه رقية افسون كردش از باب دوم اصابته المصيبة رسانيد اورا مصيبت جنّ الرجل جنونا واجنه الله فهو مجنون ولا يقال مجن به ميكويد اكر نقش كند تعويذ نويس افسون نكار حرفهاى نام ان بادۀ خوشكوار بر پيشانى پرى كرفتۀ ديوانه هر آينه هوشمند كردد وفرزانه .

﴿ رباعيه ﴾

زان مى دركش كه طبع خندان كردد تميز وخرد هزار چندان كردد
بر جبهۀ ديوانه زنامش حرفى كرنقش كنى زهوشمندان كردد

ومى تواند بود كه مراد شيخ ناظم قدس سره ان باشد كه اكر عارف واصل ومرشد كامل كه رقيه دان مجنونان نفس وهوا وافسون خوان مصروعان محبت دنياست تفاصيل سمات وعلامات شراب محبت ذاتيه را بقلم نصيحت وارشاد برجبين باطن ايشان كه صحيفۀ خيال روزنامۀ امانى وامال است رقم زند هر آينه ازعلت آن صرع و آفت آن جنون شان برهاند وازغوايل ان محفوظ ومأمون شان كرداند

﴿ رباعيه ﴾

ان قوم كه درعشق وولا پيوستند بر خود در تزوير ريا دربستند
درزاويۀ صدق وصفا بنشستند وازكشمكش حرص وهوا وارستند

﴿ وقال قدس سره ﴾

وفوق لواء الجيش لورقم اسمها لاسكر من تحت اللوا ذلك الرقم

میکوید اکر رقم زده شود اسم وصفت وعلامت وسمت آن بادهٔ خوشکوار برفراز علم سپاهی بسیار هرآینه آن رقم سایه نشینان آن علم‌را مست کرداند و ازظلمت تنکنای هوشیاریٔ شان برهاند.

﴿ رباعیه ﴾

آن باده طلب که کرنهی برکف شاه یك ساغر ازان زسرنهد افسرجاه
وربر علم جیش نکاری نامش درسایهٔ آن مست شود جمله سپاه

ومیشاید که مراد ناظم بجیش کروه مریدان وجماعت انبوه مستفیدان باشد و مراد بلوای جیش مرشد کامل که علم‌وار درعلو مقام وهدایت بهر مقصد ومرام میان آن‌طائفه اشتهار تمام‌یافته‌است یعنی اکر رقم زند کاتب حقیقی (وربك الاکرم الذی علم بالقلم) برلوح جهت روحانیت مرشدکامل‌که‌تفوق دارد برجهت جسمانیتش سمات وصفات شراب محبت ذاتیه را بتجلیات ذاتی اختصاصی هراینه مست کرداند واز وحشت هستی برهاند آن‌رقم هرکسانیرا که درتحت‌احاطت وظل‌تربیت آن‌کاملند وبعلاقهٔ ارادت وربقهٔ مناسبت در استفاضهٔ کمالات واستفادهٔ مقامات وحالات یکدل ویکروی.

(رباعیه)

یاری که بدیداروی ازدست شوی   ان به که بزیر پای اوپست شوی
کرمی نخوری زجام لعلش باری   ازشیوهٔ چشم مست اومست شوی

(وقال قدس سره)

تهذب اخلاق الندامی فیهتدی   بها لطریق العزم من لاله عزم
ویکرم من لم یعرف الجود کفه   ویحلم عند الغیظ من لاله حلم

خلق عبارتست ازهیأتی راسخ درنفس که مبدأ صدور افعال حسنه یاسیئه کردد بسهولت وتهذیب ان عبارتست ازتبدیل اخلاق سیئه بحسنه وعزم توجه است بجمیع قوای ظاهری وباطنی بجانب مطلوب کرم کرما ازاد شد وهوکریم وحلم حلماً بردبار شد وهو حلیم هرد وازباب ششم جاد علیه بماله جودا جوانمردی کرد بوی بمال خودازباب اول میکوید از ذمایم صفات می رهاند بمحامد اخلاق میرساند آن مدامه و شرب ان ندیمان محفل وحریفان مجلس اهل دلرا پس راه می یابد بسوی عزم درست هرکس راکه ازنخست مرکب ارادتش لنك بوده باشد وعنان عزیمتش سستست

(رباعیه)

می نیك كند خوی دل آزارانرا   پاکیزه کند سیرت می خوارانرا
راهی بنماید بسوی عزم درست   درجستن مطلوب طلبکارانرا

وهمچنین بسبب آن مدامه وشرب آن قدم دردایرهٔ کرم می نهد

ناجوانمردی که نه دست او بر بذل وسخا توانا باشد ونه کف اوباجر جود وعطا آشنا وهمچنین بهمین سبب پای حلم برجای می فشارد انجا که تند بادخشم حمله می آرد سبکساری که نه بحلم موصوف بوده باشد ونه ببرد باری معروف

(رباعیه)

مدخل که شب وروز درم اندوزد ازجودت می جود وکرم آموزد
وانرا که نشست زاب می آتش خشم کی نایرهٔ ظلم وستم افروزد

(لامعه) بدانکه تهذیب اخلاق وتحسین آن یا بحسن عادت بود بدان طریق که نفس بواسطهٔ حسن تربیت ابرار وملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتقش گردد وهیئات اخلاق حسنه بواسطهٔ تکرار مشاهده دروی مرتسم وراسخ شود وعروق صفات ذمیمه واخلاق سیئه ازوی مستاصل گردد ویا بنور عقل که میان خیر وشر تمیز کند وبحسن اخلاق مهتدی گردد وارادت آن دردل او پدید آید وبتکرار تصور آن وممارست عمل بموجب آن هیئاتی چند پسندیده درنفس ارتسام یابد ویا بنور ایمان که بجهت ایمان باخرت اعتقاد ترتب ثواب کند براخلاق حسنه وتصدیق بوجود عقاب نماید براخلاق سیئه وبرخیر حریص گردد واز شر منزجر شود بواسطهٔ مواظبت براکتساب خیر واجتناب ازشر ملکات حمیده درنفس حاصل شود وصفات ذمیمه زائل گردد ویا بنور توحیدکه سالك بعدازآنکه

تجلیء ذات اورا ازخود فانی کرداند وبخود باقی دل اوعرش ذات شود ونفس اومظهر صفات کردد از بحر ذات جداول صفات ونعوت درمجاری صفات او جریان یابد وتخلق باخلاق الهی محقق شود وبرتر ازین مرتبهٔ دیکر نیست هرکه بدین مقام رسید منزلتی یافت که فوق آن منزلتی نیست وکمال این منزلت رسول الله را بود صلی الله علیه و سلم که بخطاب (وانك لعلی خلق عظیم) مخاطب کشت وبعدازو بحسب مناسبت واندازهٔ قرب خواص امت اورا نصیبی ازان کرامت شد وفرق میان این متخلق وسائر متخلقان انست که نصیب ایشان ازحقایق اخلاق جز آثار ورسوم نباشد ومتخلق نشوند الابعضی ومتخلق موحد بجمیع حقایق اخلاق متخلق ومتصف باشد وهمانا که شیخ ناظم قدس سره درین ابیات اشارت بدین مرتبهٔ اخیر میکند ومیکوید .

(رباعیه)

عشق تو زتاب شوق بکداخت مرا　　وزجمله صفات من بپرداخت مرا
پس خلعتی ازصفات خود ساخت مرا　　زان خلعت دلنواز بنواخت مرا

(وقال قدس سره)

ولونال فدم القوم لثم فدامها　　لاکسبه معنی شمائلها اللثم

نال خیراً ینال نیلا ای اصاب و اصله نیل ینیل مثل تعب یتعب ورجل فدم ای غبي ثقیل والفدام مایوضع فی فم الابریق لیصفی به مافیه و الفدام بالفتح و التشدید مثله واللثم القبلة

وقد لثمت فاها بالکسر اذا قبلتها وربما جاء بالفتح والشمال الخلق والجمع الشمایل کذا فی الصحاح الفـدم فاعل نال واللثم مفعوله ویجوز العکس ایضا واکسب یقتضی مفعولین فاولهما ضمیر الفدم وثانیهما معنی شمایلها میکوید اکر برسـد شخصی که میان قوم خویش ببلادت ونادانی وغباوت وکران جانی اشتهار یافته باشد ببوسیدن انچه دردهان ابریق می وکلوی صراحی تعبیـه کننـد تامی را بدان بکذارانند وصافی‌را ازدرد جدا کردانند هر آینه حاصل کرداند ان بوسیدن مران شخص‌را اخلاق حمیده واوصاف پسندیده که مقتضای شرب آن وثمرهٔ مداومت بروی اسـت چون جود وسخا وحلم وحیا وغیرها.

(رباعیه)

آن ساده که راه هوشیاران کیرد وزجهل طریق توبه کاران کیرد
سرپوش سبوی می اکر بوسه زند خاصیت وخوی میکساران کیرد

(رباعیه)

ان ساده که ساخت طالع مقبل او خاك در میخانهٔ ما منزل او
خشت لب خم‌را چو بلب زد بوسه سردل خم ریخت روان بردل او

ومی شاید که مراد بفدم القوم مریدی باشد که درفطرت وی اسـتعداد معرفت وقابلیت محبت بود بنـابرین اسـتعداد وقابلیت بقوم انتساب یابد اما هـنوز ان محبت ومعرفت ازقوت بفعل نرسیده باشـد وازبطون بظهور نه انجامیده وبدین سبب

بجهل وبلادت موسوم کردد ومراد بفدام کاهلی باشدکه دهان بندخم محبت وسرپوش سر معرفتست وتمیز میکند میان انچه لایق استعداد مرید صادق ومحب عاشق است از حقایق محبت ودقایق معرفت ومیان آنچه لایق استعداد اونیست لایق رابوی میرساند وازنالایق نکاه میدارد پس حاصل معنی ان شودکه اکر برسد مستعدی که هنوز اسرار محبت وانوار معرفت دروی بظهور نه پیوسته باشد بپای بوس عارف کامل ومحب واصل هر آینه حاصل شود مراورا بیمن خدمت وبرکت صحبت آن کامل هرچه دراستعداد او بوده باشد ازاسرار محبت وانوار معرفت

(رباعیه)

ای دل کم غافلان وبی باکان کوی   واکن زرهورسم هوسناکان خوی
خواهی که زآلایش خود پاك شوی   زنهار متاب ازقدم پاکان روی

(وقال قدس سره)

یقولون لی صفها فانت بوصفها   خبیر اجل عندی باوصافها علم
صفاء ولاماء ولطف ولاهوی   ونور ولانار وروح ولاجسم

اجل بمعنی نعم است یعنی آری ولافی قوله ولاماء واخواته هی المشابهة للیس وخبرها محذوف ای المدامة صفاء ولیس هناك ماء فلایکون ذلك الصفاء صفا الماء وهی لطف ولیس هناك هواء فلایکون ذلك اللطف لطف الهواء وکذلك هی نور ولیس هناك نار فلایکون ذلك النور نورالنار وهی روح ولیس هناك جسم فلایکون روحا متعلقا بالجسم و الهواء بالمد قصر لضرورة الشعر میکوید

میکویند مرا طالبان مستعد ومریدان مسترشدکه ازین مدامه که درابیات کذشته شرح خواصش کفتی وبالماس فصاحت کوهر اوصافش سفتی وصفی چند خاص باز کوی که آتش عطش مارا بنشاند وفهم مارا بسرحد ادراکش برساند وحال انکه تو بکماهی اوصافش دانایی وبربیان آن کماینبغی توانا میکویم آری من که پیرمیخانهٔ عشق وولا ومیرخرابات فقر وفنایم بخواص آن می شناسا وباوصاف اوداناام جز کفت وکوی آن می پیشهٔ ندارم وبجز شرح وبسط اوصاف وی اندیشهٔ نه .

(رباعیه)

کوشم همه تن چون سخن می شنوم حرفی که نه وصف وی بودکی شنوم
اوصاف می صاف نکومیدانم ازوی کویم مدام وازوی شنوم

صفت آن می اینستکه همه صفاست امانه چون صفای آب که بغباری کدورت کیرد وهمه لطافتست لیکن نه چون لطافت هوا که بخاری کثافت پذیرد وهمچنین همه نورست نه چون نور آتش که باظلمت دخانش آمیزشی باشد وهمه جانست نه چون جان متعلق بابدان که باجسمش آویزشی افتد

(رباعیه)

بالطف وهواست می ولیکن نه هواست آبش نتوان کفت ولی جمله صفاست
باشد همه روشنی ولی آتش نیست روحست ولی زظلمت جسم جداست

(لامعه) معرفت حقایق مجردهٔ بسیطه باعتبار تجرد وبساطت

متعذرست زیرا که ادراك ماحقایق اشیارانه باعتبار حقایق مجردهٔ بسیطه‌است فقط ونه‌باعتبار وجود ماحسب بلکه باعتبار اتصاف حقــایق ماست بوجود و بتوابع وجود چــون حیــات وعلم و باعتبــار ارتفاع موانع حایله بین المدرك و مدرکاته پس آن معرفت بی کثرتی ازجانب مدرك متحقق نتواند شد ومن‌القواعد المقررة عندهم ان‌الواحد والبسیط لایدرکه الاالواحد والبسیط پس دانسته نمی شود ازهیچ شی مکر صفــات وعوارض وی لکن لامن حیث حقایقهــا المجردة بل من حیث انها صفــات وعوارض لذلك الشیٔ ولهذا شیخ ناظم قدس سره درحکایت سؤال مریدان ومستفیدان میکوید وانت بوصفها خبیر ونمیکوید وانت بهــا خبیر وچون تعذر این معرفت وادراك این نسبت بمریدیست مستفیدکه هنوز حکم نسب‌کونیه وصفات‌تقیدیه ازوی مرتفع نشده است اما نسبت بعارفی‌که این حکم ازوی مرتفع شده باشد ودرقرب نوافل بمقام (کنت سمعه وبصره) یادرقرب فرایض بمقام (ان الله قال علی‌لســان عبده سمع الله لمن حمده) متحقق‌کشته متعذر نیست آنچه درحکایت جواب مرشد واصل ومحقق‌کامل برلسان شیخ ناظم قدس سره کذشته‌است‌که (اجل عندی باوصــافها علم) بنابر ملاحظهٔ مطابقهٔ جواب مرسوال‌را بوده باشــد والا آنجا که حق سبحــانه آلت ادراك بنده باشد درقرب نوافل یا بعکس در قرب فرایض ادراك حقایق مجردهٔ بسیطه مطلقا ممنوع نیست بلکه متعلق بمشیت اوست.

(رباعيه)

ای کرده بخود اضافت علم وعمل علم وعملت بوده همه نقص وخلل
جون حق بتو داننده بود یاتوبحق هر نکتهٔ مشکل‌که بود کردد حل

ودر قول شیخ ناظم قدس سره که (اجل عندی باوصافها علم) اشارت بآنکه مرشدکامل‌را که ازقید نفس وهوا جسته‌است واز حبالهٔ عجب وریا بازرسته می شاید بلکه می باید که بحکم (واما بنعمة ربك فحدث) باطالبان مستعد ومریدان مسترشد ازبرای تأکید رابطهٔ ارادت‌که واسطهٔ هر دولت وسعادتست فضل وکمال خودرا عرضه‌کند وحسن وجمال خودرا جلوه نماید بلکه اوخود میداندکه آن فی‌الحقیقه کمال وجمال حضرت ذو الجلال والافضال است‌که بر مرآت وجود او تافته است وحقیقت خود را بآن متصف یافته پس عد آن کمال وعرض ان جمال بحقیقت عرض کمال وعد جمال حضرت حق باشد سبحانه ما اعلی شانه وما اجلی برهانه

(رباعیه)

کاهی که فتد بجانب خود نظرم تا ظن نبری‌که من زخود بهره‌ورم
درطلعت خود جمال حق می نکرم وزنسخهٔ خود کمال حق می شمرم

(وقال قدس سره)

محاسن تهدی الواصفین اوصفها فیحسن فیها منهم النثر والنظم

هداه الطریق وهداه له وهداه الیه کلها بمعنی واحد یعنی

نمود ويراراه والضمير فى لوصفهـا و فيها للمدامة وجمله بعض الشارحين لمحاسن والاول احسن ومحاسن مبتداء خبره محذوف اى لهـا محاسـن ميكويد مرآن مدامه راست صـفات زيبنده وخواص فريبنده كه باعث مى آيند وراه مى نمايند واصفان عارف ومادحان واقف را بوصف كال اوكفتن وكوهر مدحت اوسفتن پس درشـان آن مدامه ازان واصفان بواسطهٔ ان صفات لطيفه ومعانى شريفه خوب مى آيد كلمات منثور وبسمت (ان من البيان لسحرا) ارتسـام مى يابد ومستحسن مى نمايد سخنـان منظوم و درسلك (ان من الشعر لحكمة) انتظام مى كيرد

(رباعيه)

چون مى زصفات حسن خود پرده كشود و تـافانرا بوصف خود راه نمود
كرخود بمثل داشت سخنشان لطفى صد لطف دكر برسر آن لطف فزود

(رباعيه)

هركس كه بوصف مى زبان بكشايد حسـن سخن خويش بآن افزايد
وصف همه چيزى بسخن ارا يند وين طرفه كه وصف مى سخن ارايد

(وقال قدس سره)

ويطرب من لم يدرها عند ذكرها كمشتاق نعم كلما ذكرت نعم

طرب من الفرح ومن الحزن طربا وهو طرب و طروب سبكبارشد ازشادى وازاندوه ازباب - يم وفى الصحاح الطرب خفة تصيب الانسان لشدة حزن اوسرور وايضاً فى الصحاح نعم بضم النون اسم امرءة قوله ويطرب البيت اما عطف على البيت السابق

او عطف قصة على قصة كالبيت الاتى اعنى قوله وقالوا شربت الاثم البيت والضميران للمدامة اوعلى جملة يحسن فيها او على جملة تهدى الواصفين وعلى التقديرين فالضميران اما للمدامة وحينئذ لابد من تقدير ضمير عايد الى المحاسن للربط اى عند ذكرها بها اى بتلك المحاسن واما للمحاسن ولاحاجة الى تقدير الضمير ميكويد سبكبار ميشود وبيقرار ميكردد كسى كه آن مى را نديده است وچاشنئ ادراك حقيقتش نچشيده نزديك راندن نام وى برزبان ياشنيدن آن اززبان ديكران چنانكه عاشق مشتاق در زاويهٔ بعد وفراق از ياد معشوق خود در اهتزاز مى آيد ووجد وطرب وى ازان مى افزايد.

(رباعيه)

ويران غم از ذكرى آباد شود　وزبند بلا ومحنت ازاد شود
هرچند نداندش كسى چون شنود　نامش زسماع نام اوشاد شود

ومى شايدكه مراد شيخ ناظم قدس سره آن بوده باشدكه چون طينت ادمى رادر بدايت فطرت بآب محبت سرشته اند ودرزمين استعداد وقابليت اوتخم عشق ومحبت كشته هر كاه كه بلسان عبارت يازبان اشارت سرى ازاسرار محبت يارمزى از رموز عشق ومودت بشنود هرآينه بآن سراصلى ومعنى جبلى متذكر شود اكرچه عمرها بسبب تعشقات صورى ومعنوى ازان سرغافل بوده باشد وبواسطهٔ تعلقات دينى ودنيوى ازان معنى زاهل.

(رباعيه)

هر كه كه ازان حسن برون زاندازه درشهر وجود من فتد آوازه
صد درد قديم در دلم نو كردد صد داغ كهن بر جكر من تازه

(وقال قدس سره)

وقالوا شربت الاثم كلاوانما شربت التى فى تركها عندى الاثم

الاثم الذنب وقد تسمى الخمر انما قال (شربت الاثم حتى ضل عقلى) كذلك الاثم يذهب بالعقول ميكويد كفتند قاصران از فهم معانى درضمن صورت و عاجزان از ادراك حقايق درلباس مجاز كه مراد بآن مدامه كه درصدر قصيده بشرب آن اقرار كردى ودرساير ابيات ازخواص و آثاران اخبار نمودى خمريست كه درلغت ازان باثم تعبير نمايند ودرشريعت شارب انرا باثم تعبير كنند يعنى شراب صورى وخمر انكورى كه شرب ان نتيجهٔ ضلالست وشارب ان مستحق عذاب ونكال پس ردع ومنع ان جمع مى كند كه كلا وحاشا كه من هركز ازان مى اشام ياباشرب آن ارام من شراب ازجام محبت نوشيده ام ودر مداومت برشرب آن كوشيده ام ترك اين شراب نزديك من كناهست و تارك شرب آن دور ازمشرب هوشمندان اكاه

(رباعيه)

جزدرره عشق رنج بردن كنه است جز شارع ميخانه سپردن كنه است
كفتى كنهست باده خوردن حاشا درمذهب ماباده نخوردن كنه است

(وقال قدس سره)

هنيئاً لاهل الدير كم سكروا بها　　و ماشربوا منها ولكنهم هموا

هنؤ الطعام يهنو هناء وهناءة وهو هنئ كوارنده شد طعام ازباب ششم و الدير معبد النصارى ودر مصطلحات صوفيه آنرا عبارت ازعالم انسانى داشته اند هممت بالشئ اهم هماً اذا اردته قوله هنيئاً صفة مصدر محذوف اى ليشرب اهل الدير شربا هنيئاً لهم ميكويد خوشكوار باد بادهٔ محبت ذاتيه متوطنان متوسط الحال دير عالم انسانى راكه بشرب آن باده از پس پردهاى افعالى وصفاتى بسيار مستى نموده اند واندكى ازثقل بار وجود وهستى اسوده وحال آنكه هنوز چون منتهيان ازصرف ان باده جرعهٔ نخورده اند وليكن قصد وانديشهٔ آن كرده اند

(رباعيه)

آنهاكه بپاى خم مى پست شدند　　نابرده بباده دست ازدست شدند
يك جرعه نخورده اند ليكن چوكذشت　　انديشهٔ مى بردل شان مست شدند

(وقال قدس سره)

وعندى منها نشوة قبل نشأتى　　معى ابداً تبقى وان بلى العظم

النشوة بالفتح السكر وزعم بعضهم انه سمع فيه نشوة بالكسر نشأ الغلام نشاء ونشأة ونشاءة ببالید كودك ازباب چهارم بلى بلى وبلاء كهنه شد ازباب سيم ميكويد نزديك منست ازان مى مستى بر هستى من مقدم ونشوهٔ پيش ازنشاهٔ من درين

عالم وبا من جاودان آن مستی بپاید اگرچه استخوانهای من که
قوام تن واستحکام بدن بدانست بفرساید

(رباعیه)

برمن زوجودمن نشان نابوده   عشق تو شراب بیخودی پیموده
زان می باشم زبود خویش آسوده   گرخود شود استخوان من فرسوده

(وقال قدس سره)

عليك بها صرفاً وان شئت مزجها   فعدلك عن ظلم الحبيب هو الظلم

شراب صرف بحت غیرممزوج مزج الشراب مزجاً بیامیخت
شرابرا ازباب اول العدل ههنا بمعنى العدول عدل عن الطريق
عدولاً بگشت ازراه ازباب دوم الظلم بالفتح ماء الاسنان وبريقها
ظلمه ظلما وظلما ستم کرد بروی ازباب دوم میگوید که بر تو باد که
دران کوشی که آن می را صرف نوشی واگر صرف نتوانی وخواهی
که ممزوج گردانی بارشحهٔ زلالی که ازلب و دندان معشوق مکی
ممزوج ساز وبعدول ازان خودرا درظلمات ظلم وستم مینداز

(رباعیه)

جام می ناب گرچه ای باده گسار   تلخ است بتلخی ازکف آنرا مگذار
ورتاب می تلخ نداری آن به   کش چاشنیٔ دهی زنوشین لب یار

ومیشاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که برتو
باد ای محب عاشق ومرید صادق که دوست گیری و بدوستی
بزیری حضرت ذات رفیع الدرجات را بیملاحظهٔ صفات جمال

یا جلال ومطالعهٔ صدور آثار وافعال چه محبتی که نه از محض ذات انکیخته شود وبشوایب اعراض واعواض آمیخته کردد متعلق ان فی‌الحقیقه نه ذات بود بلکه امری باشد ازمتعلقات ذات وکدام غبن ازان فاحشتر وخسارت ازان وحشترکه محبوب اصلی ومطلوب حقیقی را بکذاری وروی ارادت در محبوبان طفیلی ومطالب مجازی آری.

(رباعیه)

تاچند ای دل بداغ حرمان سازی خودرا زحریم وصل دوراندازی
معشوقه نقاب‌کرده بازازرخ خویش توآیی وعشق بانقابش بازی

واکر چنانچه استعدادتو بظهور محبت ذاتی وافی نباشد ومشرب عذب تو ازکدر تعلق بماورای ذات صافی نه باری از محبت اسما وصفات که من وجهی عین ذاتست عدول مکن وباطن خودرا بشائبهٔ تعلق بافعال وآثار معلول مکردان.

(رباعیه)

آن‌مه‌که وفا ومهر سرمایهٔ اوست اوج فلك حسن کمین پایهٔ اوست
خورشید رخش نکروکر نتوانی آن زلف‌سیه نکرکه همسایهٔ اوست

(وقال قدس سره)

ودونکها فی‌الحان واستجلهابه علی نغم الالحان فهی بها غنم

دونکها بمعنی خذها الاستجلاء طلب الظهور والجلاء والنغم جمع نغمة وهی صوت لابث زمانا واللحن ما یترکب من

النغم فمعنی قوله علی نغم الالحان علی نغم یترکب منها الالحان غنم المال غنما غنیمت کرفت مال را ازباب سیم والغنم ههنا بمعنی الغنیمة واول الضمیرین المجرورین للحان والثانی للالحان وماعداها للمداوة میکوید آن می را بستان درمیخانهٔ مستان ومی پرستان وطالب جلوهٔ او باش بدان میخانه درجلوه کاه جام وپیمانه بر نغمات خوش ولحنهای دلکش که شرب آن می باطیب الحان وحسن نغم مرغوبست ومغتنم .

(رباعیه)

مردانه نشین بکوشهٔ میخانه بین جلوهٔ می زساغر وپیمانه
می خور که غنیمت است ای فرزانه با نغمهٔ نی ترانهٔ مستانه

ومی شایدکه مراد شیخ ناظم قدس سره بمخانه مجلس کاملان مکمل و صحبت عارفان صاحب دل باشدکه شراب عشق آنجا نوشند وبادهٔ محبت آنجا فروشند وبنغم والحان هرچه سماع آن منتج ذوقی شود یا مهیج شوقی کردد ازانفاس شریفهٔ ارباب کمال واشارات لطیفهٔ اصحاب مواجید واحوال و آیات وبینات قرآنی وکلمات بابرکات تنزیل آسمانی واذکار غفلت زدای واشعار حرقت فزای ونغمهای دردآمیز وترانهای شوق انکیز وحینئذ مقصود ازبیت تنبیه باشد بر آنکه تربیت صفت محبت وپرورش معنی ارادت جزدرصحبت این طائفه متصور نیست ودولت حصول وسعادت وصول بآنرا جز بمشاهدهٔ حال واستماع مقال این کروه

طریق دیکرنی . پس بر طالب صادق واجبستکه تاجان دارد دامن صحبت این جماعترا نکذارد ودولت خدمت وملازمت این قومرا غنیمت شمارد

(رباعیه)

ای آنکه به پندار وکمان درکروی آن به که بکیش عشقبازان کروی
عاشق شوی ازحدیث ایشان شنوی عاشق چه بود بلکه همه عشق شوی

(وقال قدس سره)

فاسکنت والهم یوماً بموضع کذلك لم یسکن مع النغم الغم

سکن سکونا آرام کرفت وسکن الدار سکونا وسکنی وسکنا بنشست اندرخانه هردو ازباب اول الهم الحزن و الجمع هموم وقوله والهم مرفوع عطفاً علی الضمیر المستکن فی سکنت اومنصوب علی انه مفعول معه میکوید می بیغش می نوش ونغمات دلکش می نیوش که نه می هرکز یکزمان دریك مکان باهموم واحزان آرام یافت ونه غم یکدم باطیب الحان ونغم یکجا مقام کرفت

(رباعیه)

خواهی زفلك نه غصه بینی ونه غم درمیکده می نوش بالحان ونغم
دور قدح وغصهٔ دوران یکجا همچون نغم وغم نشود جمع بهم

(لامعه) هرکرا غمی رسد یا اندوهی ازفوات مطلوبی تواند بود یا اصابت مکروهی ولاشك محب ذاترا همه صفات متقابلهٔ محبوب وافعال و آثارمتخالفهٔ مترتبه بران مطلوبست ومرغوب

اساءت اوعین احسانست واذلال او باعزاز یکسان. جزمراد محبوب اورا مراد دیگر نیست وامری برخلاف مراد محبوب متصور نی. هرچه درحیز وجود آید بامراد او موافق باشد وهرچه بکتم عدم گراید با مقصود او مطابق افتد آنجانه فوات مطلوب صورت بندد ونه اصابت مکروه پس نه غم پیرامن خاطر او تواند گشت ونه اندوه.

(رباعیه)

بی‌زادیٔ راه عشق زادست مرا بیدادیٔ تیغ هجر دادست مرا
تادل بارادت تو شادست مرا اشیاهمه برطبق مرادست مرا

(رباعیه)

آن نیست که من عیش جهان میخواهم یادولت عمر جاودان میخواهم
اندیشهٔ خواستها زدل کردم پاك چیزی که دل توخواهد آن میخواهم

(رباعیه)

نی وهم وخیال باشد انجاکه منم نی رنج وملال باشد انجاکه منم
کار دوجهان بوفق دلخواه منست غم راچه مجال باشد آنجاکه منم

(وقال قدس سره)

وفی سکرة منها ولو عمر ساعة تری الدهر عبداً طائعاً ولك الحكم

السكرة مرة من السكر عمر الرجل بالكسر يعمر عمراً وعمراً ای عاش زماناً طويلاً ازباب سيم والمراد ههنا بعمر ساعة مدتها طاعه وطاع له يطوع ويطاع طوعاً وطواعية گردن دادش ازباب اول و چهارم حكم بين القوم حكما وحكما وحكومة

وهو حاکم وحکم حکم کرد میان مردمان از باب اول میکوید ودریك مستی ازان بادهٔ خوشکوار واکرچه بمقدار ساعتی باشد از روزکار بینی روزکار را بندهٔ فرمان بردار وخودرا خداوند فرمان کزار .

(رباعیه)

خوش انکه بمی کروکنی زندهٔ خویش تاجمع کنی وقت پراکندهٔ خویش
چون مست شوی زبند هستی برهی یابی همه روزکار رابندهٔ خویش

(لامعه) چون سالك درمقام فنا فی الله والبقاء به بواسطهٔ استیلاء مستی شراب محبت ازبار هستی وادبار خود پرستی خلاص یافته باشد وبشرف خلعت بقاء حقیقی که (من قتله محبتی فانادیته) اختصاص کرفته تصرفات حضرت حق را سبحانه همه مضاف بخود بیند وهمه موجودات را مطیع تصرفات خود یابد زیراکه تصرفات فانی مستغرق نیست الاعین تصرف حضرت حق سبحانه وتصرف حق تصرفی است کامل وهمه موجودات را شامل .

(رباعیه)

معشوقه زروی خویشتن پرده کشید درهستیٔ اوهستیٔ من واپرسید
جون من همه اوشدم دلم ازمن دید هرفعل وتصرف که ازوکشت پدید

(وقال قدس سره)

فلاعیش فی الدنیا لمن عاش صاحیاً ومن لم یمت سکراً بها فاته الحزم

عاش عيشا وعيشة ومعاشا ومعيشة بزيست ازباب دوم صحا من السكر ومن العشق صحواً هشيار شد ازمستى وازعشق ازباب اول مات يموت ويمات موتاً ومماتا وميتة بمرد ازباب اول وسيم فاتى فلان بشد ازدست من فلان وفات الوقت بگذشت وقت ازباباول حزم حزماً استوار كارى كرد ازباب دوم قوله صاحيا نصب على الحال من فاعل عاش وقوله سكراً بها نصب على انه مفعول له لقوله لم يمت ميگويد چون سرمايهٔ هر عيشى تصرف درموجوداتست وتسلط بركائنات وآن معنى چنانكه دانستى منحصر درمستى ومقتصر درمى پرستى پس هركه هشيارى گزيد واز آن شراب جرعهٔ نچشيد ازعيش دنيا بهرهٔ نديد وهركه بدان مى دست نبرد واز آن مى مست نمرد طريق عقل وفراست نرفت وسبيل حزم وكياست نسپرد .

(رباعيه)

آنكو زشراب عشق هشيارنشست   جام طربش زسنك ادبار شكست
وآنكس كه ازين شراب سرمست نمرد   درعشق طريق حزم را كارنبست

(لامعه) هرذوق وحضور وابتهاج وسروركه نتيجهٔ حصول مرادات دنيوى ووصول بسعادات اخروى باشد يا ثمرهٔ تحقق بمارف روحانى وكمالات انسانى درجنب استهلاك درعين جمع واستغراق درلجهٔ فنا كه بر محبت ذاتى ومناسبت اصلى مترتب ميشود ومستحقر خواهد بود ومستنكر خواهدنمود پس حرمان

زدهٔ که این دولتش دست ندهد واین سعادتش روی نماید ازحقیقت زندکانی چه بهره خواهد داشت وازکمال بهجت وشادمانی چه تمتع تواند یافت.

(رباعیه)

دورازدر توکر بمثل سلطانست هر عیش که میکندبرو تاوانست
آنجاکه کدایان درت سود برند سرمایهٔ خسروان همه خسرانست

(وقال قدس سره)

علی نفسه فلیبك من ضاع عمره ولیس له فیها نصیب ولا سهم

بکی بکاء وبکی بالمد والقصر بکریست ضاع الشیٔ ضیعة وضیاعاً ضایع شد چیزهردو ازباب دوم السهم النصیب والنصیب الحظ من الشی میکوید برخود بباید کریست وماتم خود بباید داشت انراکه نقد حیات وسرمایهٔ اوقات خود ضایع کذاشت وآنرا وسیلهٔ می پرستی وواسطهٔ بیخودی ومستی نساخت وتحصیل جرعهٔ وتکمیل بهرهٔ ازان نپرداخت.

(رباعیه)

سرمایهٔ عمر بهری خواهد مرد بی می خوزدن عمر بود مایهٔ درد
هرکس که زمی بعمرخود بهره نبرد کوخون بکری که عمر خودضایع کرد

(لامعه) مقصود از آفرینش عالم وجود بنی آدماست ومطلوب از وجود بنی آدم معرفت ومحبت حق تقدس وتعظم که دولت ابدی بدان منوط است وسعادت سرمدی بدان مربوط واعظم

اسباب اکتساب معرفت ومحبت نقد حیات وسرمایهٔ اوقات وساعاتست که چون طالب لبیب آنرا بمواظبت بروظایف طاعات ومداومت برمراسم عبادات مع التوجه التام واخلاص النیة علی الدوام وتفریغ القلب بالکلیة عن الاغراض الدنیة الدنیویة بل عن جمیع التعلقات الکونیة مصروف گرداند سابقهٔ عنایت باستقبال او آید وسبل هدایت بروی او بگشاید دل او مهبط انوار معرفت شود وجان او مخزن اسرار محبت گردد وخلعتهای دولت ابدی درو پوشانند ونثارهای سعادت سرمدی برو افشانند خاتمت احوال وی ازغرامت مصون ماند وعاقبت افعال واعمال وی ازحسرت وندامت مأمون گردد واگر عیاذ بالله برخلاف این ناگاه ابلهی بلکه اکمهی که دیدهٔ بصیرتش بکحل هدایت مکحل نشده باشد وظلمت جهالتش بنور درایت مبدل نگشته همه لذاترا درتمتعات حسی منحصر دارد وهمه راحات را برشهوات بهیمی مقتصر شمارد ایام حیاترا سرمایهٔ استیفای مناهی داند وحاصل اوقات را پیرایهٔ استقصای ملاعب وملاهی گرداند واخر الامر از نفحات ریاض لطف وجمال بهرهٔ نادیده واز رشحات اقداح قرب ووصال جرعهٔ ناچشیده برلب نفیر حسرت دردل زفیر محنت برسینه داغ خسران دردیده آب حرمان راه عدم برگرفته بازبانی از کار رفته زبان حالش این ترنم اغازد واین ترانه پردازد .

(رباعیه)

افسوس که وقت کار ازدست برفت   اسباب وصال یاراز دست برفت
در معرض یکدولت ناپاینـده   صـد دولت پایدار ازدست برفت

(رباعیه)

ازجام اجل زهر چشیدیم دریغ   وزکاخ امل رخت کشیدیم دریغ
ازراحت فانی ببریدیم امیـد   در دولت باقی نرسیدیم دریغ

جای آن داردکه خاکیان ازحرمان آن غمدیده نالهٔ حسرت بافلاك رسـانند وافلاکیان ازخذلان ان ماتم رسیده سرشك اندوه ومحنت برخاك افشانند.

(رباعیه)

آنرا که زفرقت‌تو جان فرساید   وزنوك مژه خون جکر پالاید
کرکوه زدرداو بنالد زیبـد   ورسـنك بحال‌او بکرید شاید

(رباعیه)

هرغمزده کز طالع واژون کرید   و زفرقت آن دلبر موزون کرید
باکوه کر اندوه دل خود کوید   هرچشمه شود چشم وبروخون کرید

(خاتمةفی‌المناجات) الهی هرچه‌دردل‌ما کشت یابرزبان‌ما کذشت اکردرحساب صدق وصوابست نتیجهٔ انعام وثمرهٔ کشف والهام تست مارا برادای شـکر آن فرصت‌ده واکر درعـداد کذب وفسادست از قصور اهلیت ونقصـان قابلیت ماست برمامحسن تجاوز وغفران منت‌نه .

﴿ رباعیه ﴾

فعلی که زتست موجب شکر وثناست   کاری که زماست مایهٔ جرم وخطاست
جز خیر وکمال نیست انجا که توبی   فی الجمله شری که هست ازجانب ماست

خاطر مارا ازتقید بماسوای خود مطلق ساز واوقات مارا باستغراق درشهود کبریای خود مستغرق گردان آنجا که هرکس پی بمقصودی برد وطریق بهبودی سپرد قبلهٔ مقصود ماتو شو وغایت بهبود ماتو باش

﴿ رباعیه ﴾

از زندگیم بندگئ تست هوس   برزنده دلان بی توحرامست نفس
خواهدزتومقصود دل‌خودهمه‌کس   جامی ازتوهمین ترا خواهد وبس

عاقبت امر مارا ازغایلهٔ غرامت نگاه دار وخاتمت عمرمارا از شائبهٔ حسرت وندامت درپناه آور تانفسی باقیست باما بفضل وکرامت همنفسی کن وچون منقطع گردد بلطف وعنایت فریاد رسی نمای .

﴿ رباعیه ﴾

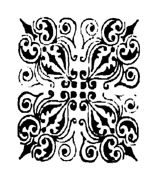
ای‌صنع تولحظه لحظه ازخامهٔ کن   صد نقش نوانگیخته برلوح کهن
خواهم که شود صحیفهٔ عمر مرا   برباد تو ختم وشد برین ختم سخن

بغایت رسید ونهایت انجامید روش قلم تیزگام وجنبش خامهٔ

بی‌ارام درقطع مراحل ترتیب این لوامع وطی منـازل تألیف این بدایع فی تاریخ یفهم من هـذ الرباعیـة علی سبیل الایمـا والتعمیة.

(رباعیه)

بی دعوی فضل جامی ولاف هنر   درسلك بیان کشید این عقد گهر
وان لحظه که شد تمام آوردبدر   تاریخ مه وسال وی ازشهر صفر



صحیفه	سطر	خطا	صواب
۷۳	۱۰	تبدیل	تبدل
۷۳	۱۵	بمعلوم	بمعلوم
۷٦	۲۰	تمیز	تمییز
۷۷	۱۱	تقید	تقیید
۸۳	۱۱	تقید	تقیید
۸۳	۱٦	مختلفه	مختلفهٔ
۸٦	۲۱	دیدن	دیدن
۸۷	۱	قدسیة	قدسیهٔ
۸۷	۱	متبرکه	متبرکهٔ
۹۰	۹	باطن	باطل
۹۱	۸	کامل پس	کمال پس
۹۲	۱۳	جامعه	جامه
۹۳	۹	قرموده	فرموده
۹۵	۱	خبردار	خبرداد
۹۵	۸	ملاخظه	ملاحظه
۹٦	۳	عمیق شنکرف	شنکرف
۹۸	۱۱	ان وجه	از وجه
۱۰۵	۱۰	ضلی الله علیه وسلم	صلی الله وسلم
۱۰۵	۱۱	مرایی	مرائی
۱۰۷	۵	متخالفتة	متخالفة
۱۰۹	۳	کفته	کفتا
۱۱۰	۳	محنت	بمحنت
۱۱۲	۲۰	آینیه	آینهٔ
۱۱۵	۱۸	ن اجمال	آن جمال
۱۲۲	۸	الدرجه	الدرجة
۱۲٤	۱٤	بدل	بدل
۱۲۵	۱۱	غزت	عزت

خطا صواب جدولی

صحیفه	سطر	خطا	صواب
٧	٨	حکمت	وحکمت
٨	٢١	انی	دانی
١٧	٢٠	نفس	نفس
٢٠	٢	ابعاد	وابعاد
٢٠	٣	صقات	صفات
٢٠	٩	حزو	جزو
٢٢	٥	مدلی	بدلی
٢٣	١٢	ووجود	وجود
٢٥	٥	جزو	جزؤ
٢٥	١٣	مرتبة	مرتبه
٢٦	٨	رلوح	برلوح
٢٩	١٦	امكانية	امكانيه
٣٤	١٩	; معدومی	تو معدومی
٣٧	١٠	اطلاق	واطلاق
٤٧	١٥	تعلق	تعلق
٥١	١	بيداترا	بيداتر
٥١	٢	پس	بس
٥٢	٢١	کبرای	کبریائی
٥٥	١٣	صفات	وصفات
٥٧	٦ و ٧	متعينه	متعينة
٦٣	٧	ثابتة	ثابته
٦٧	١٢	عمر	عمرو
٦٨	٢	عمر	عمرو
٧٣	٨	نيست	نيست كه

صحیفه	سطر	خطا	صواب
۱۲۶	۲	نشمین	نشیمن
۱۲۶	۱۵	ازسروبروم	ازسربروم
۱۲۷	۱۶	بناورد	نباورد
۱۲۹	٦	صاغر	ساغر
۱۳۳	۱۷	مدبر الاجراء	مدبراً لاجراء
۱۳۵	۱٦	شمش	شمس
۱۳٦	۱۷	حاصلت	حاصل است
۱۳۹	۵	طایقه	طایفه
۱٤۵	۱۵	قبیله	قبیله
۱٤۷	۱۲	تقیدبه	تقییدبه
۱٤۸	۹	زوباز	زدباز
۱٤۹	۱۰	المبهم	المهبم
۱۵۳	۱۰	غریزان	عزیزان
۱۵٤	۱۵	خضر	خضر
۱۵٤	۱۸	ابدی حقیق	حقیقی
۱۵٦	۳	بخرمتش	بخدمتش
۱۵٦	۱۸	یکزم	یکرم
۱٦۰	۷	خصبت	خضبت
۱٦۰	۱٤	کردر	کردد
۱٦۰	۱۹	تخقیق	تحقیق
۱٦۲	۱	وهر	وسر
۱٦۲	۱۳	سحن	سخن
۱٦٤	۱۹	ریا	وریا
۱٦۵	۱۸	رقة	رقیقة
۱٦٦	۱۳	بمحامد	وبمحامد
۱۷۱	۱۸	وهواست	هواست